

حسن مین

نوشتہ بملک راو



احمد شاہ ((وحدت))
Ahmad Shah (Wahdat)
A. B. P. O.

آخِرین نبرہ

عبدتیموم ملکزاد



- ✱ آخرین نبرد
- ✱ نوشته : عبدالقیوم "ملکزاد"
- ✱ تیراژ (۱۰۰۰) جلد
- ✱ چاپ دوم
- ✱ نشر از :
- ✱ بخش فرهنگی نمایندگی فاریاب (پشاور)
- ✱ تایپ از : عبداللطیف "اندر"
- ✱ تاریخ طبع ۱۶/۳/۱۳۶۷ هـ - ش



سردار رشید اسلام و فاتح نام آوز و قهرمان قاریات

برادر یار محمد شهید



سخن از مردیست که "چوپان" بود و از سواد و دانش کاملاً بی بهره! مردیکه: برای دفاع از حریم معتقدات اسلامی و سرکوبی ارتش جنایتکار سرخ و مزدوران فرومایه و پلید روس جهانخوار، "جبهه شی" نمونه ساخت و تا آخرین دقایق عمرش، چنان مردانه و قهرمانانه رزمید که: دشمن با همه امکانات و ساز و برگ بزرگ، نظامی اش، از شنیدن نام این "چوپان" میلرزید. میگویند:

- در میان یک ونیم و دو هزار مجاهدیکه تحت قومانده او بجهاد میپرداختند، احدی، سراغ نمیشد که معتاد بمواد مخدر و حتی نسوار و سگرت بوده باشد.

- همه روزه، پس از ادای نماز فجر و

هفتم قرآن عظیم الشان و اوراد شریف ، صورت
سیدیرفت

- نه تنها یکی از مجاهدینش قدرت نه
داشت که ریش خود را بتراشد، بل حتی نمی
توانست . خلاف سنت عمل نماید .

- همه امور قرارگاه و جبهه اش در روشنی
مشوره علمای دین، انجام پذیرد .

- هیچ کسی بیاد ندارد، یکی از مجاهدین
اوبرمال و... کسی تجاوز کرده باشد .

- "او" ورزم آورانش همه با فاقه
و کرسنگی و سخت ترین حالات زندگی، میساختند:

ولی هرگز مردم را برای دادن به چیزی
مجبور نمیکردند .

اوصاف او:

در تقوی و ورع و پارسائی، نظیری کمتر چون
اوسراغ میشد و اخلاق نیکویش مؤثرترین عامل
گرویده شدن مردم . بسوی او بود .

او، همه مجاهدین را " فرزند " خطاب
میکرد .

والده مجاهده و پارسایش که تا هنوز در
قید حیات است ، مشوق بیشتر او و دوبرادرش
در راستای جهاد فی سبیل الله بود .

نام این مرد، که سیمائی رخشنده از پر
توجه داداشت و هیكلی قوی ، .. یار محمد بود .
فص جهاد برا و عظمت بخشید و کمالش داد

وازمسلک، پاک چوپانی، به شکوه بارتترین
مسند حماسه، تدبیر، قیادت، آموزگاری
وشهکاری رساند و بزرگترین و نام آورترین
قهرمانش بار آورد ...

هرگاه اراده اش برای عزم رزم و بیکار
برضد دشمن میباید، فتح بقدرمژگان کشودنی
انتظار نمی کشید. همه از او به نیکوئی
یاد میکردند، توان گفت که سکه بهترین
افتخارات درین چندسال اخیر (درفاریاب)
بنام او رقم یافته بود.

اینک این شما و اینهم نمونه ای از
بزرگترین شاهکاری های او آینه شی از عظیم
ترین شہامت و دلیری او، و نشانه ای از بارز
ترین همت و قهرمانی او، که در داستان
"آخرین نبرد" مطالعه میفرمائید.

"ملکزاد"



میر بلند هوش و با ابهت خورشید، مسندگاه پرشکوه و عظمتش را، بقصد عبور از پس چترهای تیره رنگ ابرهای بالاشده - در سرتاسر قلمرو وسیع کشور سپهر، بقصد آرمیدن به بستر غروب، ترک میگفت.

یار محمد از میان افراد مسلح قرارگاهش که از ورزیده ترین رزمندگان تشکیل یافته بودند، یکصد نفر از مجاهدین را، که ایشان بیشتر در داخل و اطراف شهر "میمنه" به عملیات و حملات پارتیزانی میپرداختند،

برگزید.

از جمله، طبق معمول ده نفر را بحیث قوماندان گروپ که هرگروپ متشکل از ده نفر بودند، انتخاب نمود. هر یکی از قوماندانها، بتاءسی از رعایت اسلوب نظامی باگروپهای مربوط شان، در جاهای معینی صف بسته بودند تا بهریکی، وظیفه و مسئولیت علیحدهئی، از جانب قوماندان عمومی قرارگاه: (یار محمد) سپرده شود:

* گروپهای تعرض، که برپنج قسمت بودند.

* گروپ سلاح ثقیل.

* گروپ راکت.

* و

هرکدام ازین گروپها دستور می یافتند، که خود را به احضارات نمبر یک، آماده بسازند.

مجاهدین با پیروی از دستورات او با عجله و شتاب هر چند بیشتر، چانته و طبراق و قطارهای مرمی را، در میان می بستند و خود را کاملاً برای رفتن (در جنگ) آماده نشان میدادند.

یار محمد که در میان جمعی از چریک هایش قرار داشت

علاوه بر اعطای دستگیر لازم، هر یک از گروهها را از نزدیک معاینه میکرد، و از چگونگی صحتشان پرسش بعمل میآورد و گاه همینکه میدید مجاهدین اوباروحیه عالی‌بیمبرانه آماده رفتن به صوب سنگر و روئی یاروئی با دشمن اند، بر چهره های شان نگاه های تحسین آمیزی می پاشید و دست راستش را بالای یکی از شانه های ایشان، بمنظور اظهار محبت می تکاند، اطمینان قلبی اش بیشتر میشد.

درین حین او خطاب به فرماندهان گروههایش پرسید:

— "اسپارم (اسپهراهم) تیار کدین؟"

محمد سلیم، حیات الله و صوفی ابراهیم بیک صدا جواب

دادند:

— "ها - بلی! اسپام بالکل تیار هستن!"

مسئول تجهیزات که مردی با انضباط و ضمناً از سواد

کم و بیش بهره ئی داشت، قدری خود را به او نزدیک ساخته

بالحن استفهام آمیز گفت:

"قوماندان صاحب! حالی که قرار اسان شاء الله

ای بارکار ما با دشمن فیصله کن باشه، چطو اجازه میتین

که از دیپوکمکی مهمات دیگه ام کشیده شوه؟"

قوماندان عادت داشت طرف خطابش ولو خوردترین فرد هم بوده باشد، بالحن شیرین و موءدب صحبت کند و همیشه تواضع و فروتنی را، در مقابل همگی رعایت بدارد . او، در حالیکه این پیشنهاد مورد تأییدش قرار گرفته بود، باجنبانندن سرگفت :

— "ها، راست گفتین ! چرانی ؟ خی برین مسئول دیپو ره اینجه گرفته بیارین ."

مسئول تجهیزات بلافاصله رو بطرف مغاره دیپوی سلاح و مهمات، که در جوار کوهی خاکی، توسط بیل و کلنگ کنده شده، و در حدود تقریباً "نود متر از آنجا دورتر واقع بود، شروع بدویدن کرد . در حالیکه از دوش زیاد، که با عجله خود را در آنجا رساند، تیرتیز نفس می کشید، از فاصله ده قدمی، صداد زد :

— "آمر صاحب ! شماره میگویم . هله بدوین کسه قوماندان صاحب کاردارن ."

مسئول دیپو قلم و کاغذی که بخاطر یادداشت وثیقت کتاب موادیکه به مجاهدین توزیع میکرد، در دست داشت به همکار خودش که در پهلوی وی ایستاده بود، داد و همرا

با " مسئول تجهیزات" همچنان باشتاب خود را ، نزد قوما -
ندان رساند ، قومانندان خطاب به مسئول دیپو گفت :
- " آمر صاحب (دیپو) !

به بیاد رادستور بتین که تا میتانن خورجین هاره از
مرمی پُر کنن و پشت اسپای شان پرتن و بادازا و بجه های
قرارگاه ره بگوئین، از دهشکه والا هام خبر بگیری کسه
نشوه سرتپه ها خنک بخورن و یا چیزی کمبود داشته باشن
وهوام می بینین که خیلی سرد اس . "

مسئول دیپو بعد از آنکه حرفهای قومانندان را دقیقاً به
حافظه سپرد ، برای عملی ساختن هدایات از جا بلند شد
و همزمان پرسید :

- "خو ، قومانندان صاحبا کدام امر دیگه ندارین ؟"

- " نی ، برین خدا یارتان .. "

مسئول دیپو دوباره به پشت سر چرخید و خواست تا به
طرف دیپو حرکت کند . هنوز چند قدمی فراتر نگذاشته بود
که یکبار دیگر صدای قومانندان ، بخاطر تذکر مطلبی که
تازه بذهنش خطور کرده بود ، او را وادار به توقف کرد :
- " ... ها راستی ، گوش کنین ! به بجه ها بگوئین

نانای (نان های) خشک ده حیای شان زیادتر بگیرن
که گفته نمیشه عملیات زیادتر طول بکشه . فامیدی ؟

مسئول دیپو جواب داد :

— " ها فامیدم . بسیارخوب ! "

صدای آذان نماز مغرب از داخل قرارگاه بلندگردید
مجاهدین همه برای ادای نماز پهلوی هم صف بستند .
قوماندان شجاع و نامدار (یارمحمد) از امام مسجد
و مولوی صاحبان دیگر : مولوی محمداکبر ، مولوی حبیب
الله و ... که در صف اول نمازگناروی نشسته بودند، و از
آغاز تاءسیس جبهه، مکلفیت یافته بودند (*) تا نظریه

(*) در شورای علمای قرارگاه دریندبرادران دیگری
نیز عضویت داشتند که اسمای شان : مولوی طلب ، مولوی محمد
مولانا هدایت الله ، مولانا محمد صدیق ، مولانا نجیب الله
مولانا فضل احمد و مولانا احمد میباشد .

تقاضا و پروگرامیکه خود یار محمد قومانندان پیروزی کرده و این امر را از ضروریات اولی جهاد^{قرارداد} که توی مطابق به اساسات قرآن و سنت پیامبر اکرم "صلی الله علیه وسلم" مشوره بدهند تا هیچ کار او مخالف شرع انجام نپذیرد و همه مسئولیت های دینی، چون او کاملاً از سواد بی بهره و بیگفته خودش (چوپان) بود، به عهده علمای دین و مولوی صاحبان بوده باشد...

پس از ادای نماز، یار محمد از ایشان خواهش بعمل آورد تا دست بلندکنند و بخاطر پیروزی اسلام و مجاهدین بسه شکست قشون پلید روس و مزدوران فرومایه و وطن فروش آن، دعا نمایند.

قومانندان همزمان با گرفتن این دعا، پس از آنکه جل اسپ سفید رنگش را که، همدم چندین ساله دوران جهاد و عملیات هایش بود، با دست خود درست و کمرش را محکم بست و به گروپهای آماده باش دستور حرکت داد. و خودش با گفتن (بسم الله الرحمن الرحیم) بر کمر اسپش قرار گرفت و سپس قمچینی بر پشت او تاخت. اسپ با سرعت به دویدن پرداخت. خودش پیش و اسپهای دیگر گروپ

عملیاتی که تعدادشان به "سی و دو" را "س اسپ" میرسیدند،
منظم حرکت کردند ..

و باطنی تقریباً " (۹) کیلومتر راه، دیدند که در فاصله
(۷۰) متری تپه، (وزیرآباد)، جاییکه باید عملیات
از آنجا صورت بگیرد، نزدیک شده اند.

قوماندان دستور داد که اسپها را در آنجا توقّف
بدهند...

از فراز تپه، وزیرآباد که از طرف دولت مزدور بخاطر
امنیت غند (۳۵) واقع در سمت جنوب غربی شهر میمنه
پنج پوسته بزرگ گذاشته شده بود، از داخل پوسته، واقع
در سمت جنوبی تپه، نور چراغی ضعیف سوسو میکرد. و در
جای دیگر، بفاصله چند متر دورتر از آن، لمعه آتشی
مشاهده میشد. فکر میکردید شاید بعضی از نگهبانان پوسته،
مذکور، بخاطر گرم ساختن خودشان سوزانده باشند.

هریک از گروهها بسمت های مختلفی رهنمائی شدند.
تا مطابق نقشه ئی که قبلاً برایشان طرح و توضیح شده
بود، عملیات کنند ...

ساعت نه و چهل و پنج دقیقه شب را اعلان مینماید

به گروپ، بخاطر حفاظت اسپها و بعضی مواد دیگر و همچنان
 بحيث نیروی عقب سنگر، در آنجا پائیدند.

پنج گروپ دیگر، به ترتیب شماره، وظیفه یافتند
 تا از پنج قسمت مختلف تپه، به ترتیبیکه باید هر کدام
 یک پوسته و به همین قسم، هر پنج گروپ پنج پوسته واقف
 در پنج قسمت تپه را زیر آتش قرار دهند. راه تپه را -
 از قسمت پائین آن برای رسیدن به پوسته‌ها، یعنی از نقاط
 مختلف کوه، در پیش گرفتند.

گروپی که در پیشاپیش آنها قوماندان یار محمد قرار
 داشت، مسئولیت یافته بود، تا یورش بالای اولین پوسته
 که قوی ترین پوسته دشمن در آن تپه بشمار میرفت، توسط
 وی صورت بگیرد. یک گروپ دیگر هم با فاصله (۲۰) متر
 پائین تر، یعنی از دنبال گروپ " اول " در حرکت بودند
 گروپها مستقیماً " روبه بالا پیش میرفتند و همه برسم
 آماده باش، انگشت دست راست بروی ماشه نهاده و با
 دست چپ تفنگها را محکم بروی سینه های شان میفشردند
 هر یک از قوماندانهای گروپ، در آشنای بالاشدن به کوه
 به محاهدین مربوط خود دستور میدادند- برای اینکه

دشمن قبل از وقت متوجه شان نشود ، خم خم بحرکت
بپردازند و آهسته آهسته وبدون سروصدا خود را به هدف
برسانند .

یک گروه حسب هدایت در قسمت پائین تپه ، در صدد
تدارک موضع ویا کمینی بودند تا افراد دشمن را که اگر
بخواهند در اثنای عملیات روبه فرار بگذارند ، دستگیر
و در صورت مقابله از پای در آورند .

سپاهیان اسلام همچنان بادل قوی و اراده خلل ناپذیر
بر پیش میرفتند و تلاش نهائی رسیدن به هدف بود - بشکل
ماهرانه ، و اجرای عملیات موفقیت آمیز بالای پوسته ها!
از سوئی وزش باد شدید سرما تواءم باریزش نم نم -
باران ، خبر از باریدن برف ، برستیغ کوه های دور دست
میداد . صرصر گاهی شلاق های نامرئی و سردی به رخساره
ها و لب های کبود گشته رزم آوران ، میکوفت . اما
ایشان طوریکه گفته آمد ، تنها بیک چیز می اندیشیدند
که آن همانا : رسیدن به نزدیک پوسته ها بود و انجام
یورش بالای آنها و یافتن غلبه بردشمن !

پیشروی مجاهدین از کنار مخره ها و گودی های جوی

مانندسینه تپه و از پهلوی درختان خود روو اشجار پسته که در هر ده - دوازده قدمی تپه، به اندازه قد ونیم قد انسان و یا بزرگتر از آن روئیده بودند، با سرهای خمیده و احتیاط کامل ادامه داشت.

گروپها تقریباً " نیم ساعت شده بود که رو بطرف بلندی تپه و زیرآباد، که در حدود نودوپنج (۹۵) متر از سطح زمین ارتفاع دارد، منزل زده بودند. رسیدن به پوسته نزدیک شده بود. از طرف فرماندهان در خلال هر چند دقیقه به آهستگی هدایت داده میشد که آرامش و احتیاط را جدا" مدنظر داشته و تنها منتظر فرمانده و دستور بوده باشند. گروپ اول تحت قوماندانی فرمانده عمومی توانسته بود نسبت به سایر گروپها خود را نزدیک پوسته زود تر برساند.

هنوز پنج متر دیگر باقی نمانده بود ناگهان دیدند سیم خاردار پیش روی شان دوانیده شده است. عقریب ساعت همان لحظه ده ونیم بجبهه شب را نشان میداد. پس از اندکی درنگ یکی از مجاهدین این گروپ (گروپ اول) خود را پهلوی یار محمد قرار داده آهسته

پرسید :

- " قوماندان صاحب ! حالی چه دستور اس ؟ "

قوماندان به آهستگی پاسخ داد :

- " شوییش نداشته باشین. خدا مهربان ! "

راکت چی همان گروپ پس از آنکه خود را قدری بسه

قوماندان نزدیک ساخت ، گفت :

- " قوماندان صاحب ! فکر میکنوم ، فاصله از پنج

شش متر دور نیس . اگه اطاقه کت راکتیه پرانیم

نخاد شد ؟ ...

قوماندان با شتاب زدگی جواب داد :

- " نه هوش کنین . "

بعد ادامه داد :

- " ده ای صورت - اولشای که همهء شان از بین

نی رن ، بخاطریکه امکان دازه ده پشت سر اطاق بعضی

های شان نیز بوده باشن ، فرارخاد کدن . دوش : از -

مدای فیر، پوسته های دگه خبر میشن ، مقاومت میکنن

وکار به نتیجه نخاد رسید .

وی ، برای اینکه در رابطه با انجام عملیات ویدست

آمدن نتیجه ، اطمینانی بدست آورده باشد ، دوباره پرسید :

- " پس چه باید بکنیم ؟ "

هنوز فرماندان برای گفتن بجواب لب نکشوده بود که یکبار صدای توخ توخ بهره دار پوسته مذکور که در اطراف اطاق آهسته آهسته بقدم زنی میپرداخت بگوش رسید .

مجاهدین لحظات کوتاهی سکوت اختیار کردند . متعاقباً از طرف بهره داران صداهائی رد و بدل شد ، بهره دار پوسته (یک) پرسید :

- " خیریت اس ؟ "

از پوسته دومی که بیست متر دورتر از پوسته اولی قرار داشت ، صدای نگهبان دیگری بلند شد :

- " ها خیریت اس ! "

شب بود و هوا خیلی تاریک . اما - حرفهای نگهبانان که با آواز بلند گفتگو میکردند ، بدرستی فهمیده میشد . متعاقب آن آواز دیگری از پوسته سومی بگوش رسید :

- " هوش کو که خوت نبره . "

بهره دار دومی پاسخ ، با صدای بلندتر گفت :

— " برو بابا! مه خو مثل تو خوگر نیستم... "

محافظ سومی حرفِ محافظِ دومی را برید و دوباره برسم شوخی برایش افزود :

— " ها ، دیگه برتو خو هر هفته کیلوس چرس میرسه و وقتت ترنگ اس دیگه . ازهمو خاطر حالی بلبل واری میخوانی ... "

— " ها ! بچه اودور ! حالی بگو که کیف خودت - چطور اس ؟ "

— " باور کونسوار قطی مه امروز کم شده ، بیسنار چرتوم خراب اس . "

با این جملات لحظاتی حرفهای بهره داران خاموش شد .

قوماندان یارمحمد در همان لحظه ایکه بهمراه دوسه تن از مجاهدینش بخاطر شکستادن سیم خاردار و چگونه گذشتن از بالای آن ، خیلی با آهستگی داخل مشوره بود . بگوش یکی از مجاهدین خود دستور داد تا با احتیاط نزد سائر مجاهدین گروپ (۱) که در قسمت مختلف^{ها} در حال ترمید ، نشسته بودند ، برود . کسانیکه همراه تفنگ

های خود (برجه) آورده بودند ، بخواهد که آهسته آهسته
 و احتیاط خود را پهلوی دیوار سیمی نزدیک بسازند .
 یکی از مجاهدین که همانا ثناء کنار قومانندان
 یار محمد ، بالای دویا نشسته و در بین مجاهدین به چریک
 مشهور بود ، پیشنهاد کرد :

- " قوماندان صاحب ! اگه از بالای سیم ها تیر شیم
 نمیشه باشه ؟ "

- " شق شق سیم (سیم ها) توجه بهره داره بیشتر
 طرف ما جلب خاد ساخت . "

- " قوماندان صاحب ! یک راه خوب دیگه که همی غایت
 ب فکر مه آمد ای اس که اگه بتانیم یکی از ما از دیوار
 سیمی تیر شده بهره داره خفه کنیم . ان شاء الله دیگه
 مشکل باقی نخاد ماند . "

- " ها ، مه هم میخاستم همی ره بگویم .. ولسی
 ده پهلوی ای کار ، باید خیلی بادقت سیماره همسراه
 برجه ها ببریم . تاراه تیر شدن بیادرا آسان شوه ... "
 تقریبا " بیست دقیقه ازین صحبت خصوصی و مصلحت
 گوشگانی سپری گردید . یار محمد یکی از مجاهدینش را که

دارای هیکل قوی و صمنا " پهلوان و چریک ورزیده ای بود
پیش خود فرا خواند، و گفت :

— " حالی کمتر ازی جا (اشاره بطرف چپ) اونه
ازوبغل برین راکت چی هم کت تان میره همی که دیدین
پهره دار متوجه تاشدن تان از سرسیم نمیشه ، اینـ
(اشاره به راکت چی) خوده خم میکنن شما سرشانه
شان برآمده آهسته خوده او طرف سیم پرتین. او طرف
که تیرشدین، هوا تاریک اس. همی که پیشش نزدیک شدن
گرفتین، گمان میکنه شاید از عسکرای پوسته خودش
باشه ...

باداز او ان شاء الله کار تمام میشه ...

چریک و راکت چی بدون درنگ و ارائه دلیل، حرفهای
قوماندان را، با گفتن " ان شاء الله، وتکان دادن سر
پذیرفتند و آهسته آهسته تقریبا " شش، هفت متر دور از
جای اولی یعنی بسمت جنوبی پوسته خود را خم خم رسانند
ند. با احتیاط ازورای دیوار و از شکاف سیم ها کله
کشک نمودند که آیا در آن نزدیکی هاشخ پهره دار معلوم
میشود یا نه

هينڪه اطمینان حاصل نمودند، محافظ (پهره دار) درفاصله تقريبا "پانزده متر دورتر از آنها آهسته آهسته، رويطرف شمال پشت بطرف (آندو) گام برمیدارد راکت جي آهسته بگوش چريڪ گفت :

- هله، زود شوکه خوب وقتش اس .

- ها ، راست ميگی يا الله بيا .

ديوارسي می از زمین تقريبا " یک متروبيست سانتی بلندی داشت .

چريڪ بعد از آن که هر دو پای خود را در شانہ راکت چي که حالت نیم خیز را داشت ، گذاشت . همزمان در حالیکه نمیخواست چشمهایش از شبح پهره دار کنده شود، آهسته بگوش وی گفت :

- " ها کم کم از جایت بخی . "

راکت جي با احتیاط خود را راست نمود .

چريڪ در حالیکه دست چپ خود را ، به سیم تماس داده بود با آهستگی نزدیک گوش راکت جي گفت :

- " حالی دیگه کلاشینکوف مره بگی که مه رفتم . "

- کو، کجا س ؟

- زیر پایت .

- برچه ایسه باخود گرفتی یانی ؟

- ها برو بیغم باش .

- تفنگچه ایتده کحاس ؟

- ده بغلم .

با ادای این جملات چریک آهسته آنطرف دیوار سیمی پرید . و بلافاصله درپای بته ، بزرگی، که اتفاقاً " یک و -
نیم متر دور تر از جاشیکه اونشسته بود قرار داشت ، پس
از اندکی خزیدن خود را در آنجا مخفی ساخت .
راکت چی خم خم کنان و با احتیاط خود را نزد قوماندان
رساند .

جمعی از مجاهدین در عقب دیوار سیمی ، در حالیکه
کلاشینکوف ها را بروی زانو گرفته وانگشت ها را به ماشه
ها تماس داده ، در حالت نیم خیز و یا نشسته قرار داشتند
رو بطرف نگهبان و اطاق پوسته با دقت مینگرستند و شش
هفت نفر دیگر ، با احتیاط و دقت کامل از طرف پائین ، یعنی
از ناحیه ای که سیم ها بزمین تماس داشتند ، توسط
برچه ها شروع به بریدن سیم های خاردار کردند .

قوماندان بعد از آنکه از آمدن راکت چی در پهلوئی خود مطلع گشت سرخود را بطرف او گشتانده پرسید :

- چی کدین ؟

راکت چی بالحن مسرت آمیز، در حالیکه دهان خود را بگوش قوماندان یار محمد نزدیک ساخته بود، گفت :

- مطمئن باشین، چریک بخیر تیر شد.

- "خو، خوب شد، توکل بخدا، حالی بگیرین راکته

عیارکنین."

چریک از پشت بته ایکه خود را مخفی ساخته بود، در - حالت نشسته دقیقا "نگهبان (پهره دار) رازیر نظر داشت و میدیدکه بهره دار تقریبا "ده دوازده متر دورتر از او و بطرف شمال به گشت میپرداخت.

او می اندیشید که چه قسم کند تا بتواند بهره دار را پیروزمندانه بدون سروصدا از پای درآورد ؟

در همین اثناء نگهبان دوباره رو بطرف او چرخید و پیش می آمد. چریک بلافاصله قید تفنگچه اش را که در میل آن یک فیبر مرمی قرار داشت، آهسته باز کرد و بدست خود گرفت تا در صورت پیش شدن خطر مغز بهره دار را نشانه بسرود

و سوراخ کند.

پهره‌دار آهسته آهسته پیش می‌آید و نزدیکتر میشد. همینکه در پنج شش متری چریک رسید، دوباره چرخید و رو به طرف شمال با ردیگر بقدم زنی پرداخت. چریک دقیقاً "از پس شاخه‌ها و سوراخ‌های بسته، متوجه او بود درین حین با شتاب بعد از آنکه تفنگچه اش را به جیب راست و اسکتش گذاشت، دفعتاً دستمال گل شفتالویش را که به کمر بسته بود، باز کرد و برچه تفنگش را که به طرف پهلویش چپش آویخته بود، از غلاف بیرون کشید و آهسته از جا برخاست و تصمیم گرفت قبل از آنکه پهره‌دار دوباره به طرف جنوب، یعنی روبه جانب خودش برگردد کارش را تمام بکند.

برچه را از چرمی که برای آویختن به دسته اش بسته شده بود بدهان گرفت و هر دو نوک دستمال را با هر دو دست خود محکم گرفت مصمم شد به مجردیکه به پهره‌دار نزدیک شود، بگردنش بیاندازد و خفه اش کند.

از دنبال او خیلی با احتیاط و دقت به ترتیبی که باید صدای پایش قطعاً شنیده نشود، پیش می‌آمد.

با ساس هدایت یا محمد قومانندان، مجاهدینیکه همراه خود برچه آورده بودند در حالت نشسته، با رعایت احتیاط کامل شروع به قطع کردن سیم ها میکردند و برخی از ایشان در حالیکه آرنج های خود را بزمین تکیه داده و انگشتان خود را به ماشه های کلاشینکوف های شان تماس داده بودند، دروازه، اطاق (پوسته) و پهره دار را زیر نظر گرفته بودند.

یکی از مجاهدین که در کنار یا محمد قرار داشت، روبه وی کرده گفت :

- " قومانندان صاحب ! "

- " اگه همی وقت کدام پهره دارویا عسکر دیگه

اتفاقی از اطاق برآیه، چریک ده خطر واقع نخادشد ؟ "

قومانندان بلافاصله جواب داد :

- " مه متوجه همی گپاستم. اگه خدانکده هموطنو

یک واقعه رخ بته، دفعتا " مه ان شاء الله کارشه میکنم

واگه خدانکده پهره دار سرچریک زور شدباید با عجله

اوطرف سیم تیرشیم واز همه بیشتر پهره داژنا بودکنیم.

چریک لحظه به لحظه خود را به پهره دار نزدیکتر

میساخت ، دو قدم مانده بود که به او برسد ، چریک پیش خود فکر کرد هرچه با دادا یادباید تصمیم خود را عملی سازد . هنوز پهره دار متوجه پشت سرش نشده بود . فقط یک قدم دیگر باقی مانده بود که با محافظ (پهره دار) کلاویز شود . همینکه خواست قدم آخری را برای رسیدن به او برای انداختن دستمال بگردن او ، تندتر بگذارد . پهره دار متوجه پشت سرش شد و تا خواست دست ها را از جیب بالاپوش بیرون کرده ، تفنگ خود را از شانه بگردد ، حلقه دستمال بگردن و برابر بدھانش افتید و خفه شد و مجالی برای چیغ زدن برایش نماند . پهره دار دست و پا میزد تا خود را از دست چریک خلا بدهد ، برچه یکبار دیگر صاعقه آسا ، بر قلب و گرده اش وارد آمد و افتید . چریک هردو نوک دستمال را از عقب کله او سخت بست . چریک بار دیگر برچه خون آلود را از سینه او بیرون کشیده و با قوت هرچه تمام تر زخم شدید دیگری در قسمت حلقومش وارد نمود . خون بیشتر فواره زد و صدای خرخر بلند شد .

مجاهدین همزمان با انداخته شدن دستمال بگردن پهره دار ، از بالای سیم و از جاشیکه سیم ها قطع شده بود خود را ،

باعطه بداخل (صحن پوسته که باسیم خاردار محصور شده بود) رساندند.

میل های تفنگ جمعی از مجاهدین که دهان دروازه - اطاق پوسته را محکم گرفته بودند، بطرف ساکنین آن که مصروف پیربازی بودند، حواله شد.

درین اثناء قوماندان یار محمد با صدای بلند صدا کرد - " شور نخورین . "

قوماندان پوسته با دو نفر ضابط آن خواستند که مقابلہ نمایند اما قبل از اینکه دستهای آنها بطرف سلاحها برسد با ضربه کلکوف یار محمد، قوماندان پوسته با یکتفر ضابطش از پای در آمد و بقیه که هشت نفر بودند از ترس بعلامت تسلیم دست بالا کردند...

درین حین قوماندان یار محمد روبه مجاهدین نموده - دستور داد:

- " دستای ایناره از پشت بسته کنین . "

بیرون اطاق بهره دار دیگری که رو بروی غند (واقع به سمت شمال) به نگهبانی میپرداخت ، با شنیدن صدای فیر، قرار را برقرار ترجیح داد.

پنج نفر از مجاهدین به جمع کردن غنایم مصروف شدند و پانزده نفر دیگر بشمول قوماندان بطرف پوسته دومی که تا هنوز از ماجرای پوسته اولی خبر نیافته بودند حرکت کردند. گروهی مؤظف برای حمله بالای پوسته دوم تا پنجم که برای شان گفته شده بود: تا رسیدن نتیجه حمله بالای پوسته (اولی) در پانزده بیست متری پوسته ها منتظر بوده باشند، طبق دستور در پناه درختان و بته ها نشسته بودند... قوماندان با بمودن چند قدمی از جیب خود ویصلی (*) را که نواخته شدن آن علامت حمله بالای پایگاه های دشمن را میداد، بدهن ماند و ویف کرد، صدای ویصل، مجاهدین را آماده حرکت بطرف پوسته های مورد هدف ساخت.

متعاقبا " یکی از افراد گروه (سوم) همانگونه که وظیفه یافته بود ویصل قوماندان را باخاطر اطمینان، کنه سلامت آنجا رسیده اند، و آماده یورش هستند، تقریبا سی

(*) ویصل یا سوتکبه ضم سین و فتح تاء التیمی
فلزی یا استخوانی که روی لب بگذارند
و با آن سوت بزنند.

مترپائین ترازان گروپ پاسخ داد.

تا هنوز پوسته‌های دیگر دشمن از وقوع واقعه ناآگاه بودند و صدای ویصل‌ها را تصور میکردند که شاید از طرف نگهبانان مربوط به غنند (۳۵) دولت باشد، که در بعضی از اوقات شب، اینطرف و آنطرف به "گزمه" میپرداختند. گروپها از برابر پوسته‌ها مستقیماً روبه بالاپیش میآمدند. در میان آنها تنها افرادی که وظیفه داشتند، همزمان با نواخته شدن ویصل توسط قوماندان، (در مرتبه دوم) محافظین پوسته‌ها را از پای درآوردند، با دقت هدف خود را تعقیب میکردند. ایشان باید در جاهائی قرار میگرفتند تا کار به نتیجه برسد. خم‌خم‌کنان، اما کمی با سرعت بالا میآمدند از کنار درختان و از پهلوی بته‌ها و یا از داخل جویچه‌ها و چقوری‌های تپه به ترتیبی میگذشتند که بهره‌دارها باید متوجه‌شان نمی‌شدند.

ده دقیقه دیگر سپری گردید. رزمندگان همچنان روبه بالا بخاطر رسیدن به پوسته‌ها خم‌خم‌پیش میرفتند صدای ویصل بار دیگر بگوشها طنین انداخت چنانچه خوب اینحالی بود که به استثنای پوسته (اولی)، نظریه‌اهمیتی که

از لحاظ جابجا بودن مواد لوژستیکی و ذخایر نظامی داشت به اطراف پوسته های دیگرسیم خاردار گرفته شده بود بدنبال صدای ویملی که از طرف قوماندان گروپ (سه) نواخته شد ویصل دیگری از طرف قوماندان عمومی بگوشها طنین افکند.

این صدا (اینبار) نمایندگی از هدایت یا محمدبخاطر گرفتن آمادگی برای حمله بالای پوسته ها، میکرد. که رزمندگان نباید با مساعده بودن زمینه، بدون سروصدا پوسته ها را اشغال بکنند.

بعضی از افراد گروپها از قسمت های مختلف وبغل های تپه بشکل محاصره و یا کمربندی با زیر نظر گرفتن پناه گاه های لازم، که در سینه تپه ها وجود داشتند، بطرف پوسته ها بالا می آمدند.

درین حین ناگهان صدای فیری بگوش رسید. این صدا از طرف مجاهدین گروپ مؤظف برانجام عملیات پوسته (۴) بود که یکی از مجاهدین، همینکه دید از طرف نگهبان آن پوسته، جانش در خطر است، ناگزیر بدون درنگ باتک فیری توسط کلاشینکوف، وی را از پای در آورد. مجاهدین

متعاقب آن شتابان بطرف دروازهٔ اطاقی که از خشت خام
ساز و بر روی آن کاهگل کار شده بود، و در قسمت مقابل
غند (۳۵) فرار داشت یورش بردند. اما در آن اطاق کوه
تعداد سربازان دولتی در همان لحظه به هشت نفر میرسید
همه بخواب فرورفته بودند. لیکن از صدای فیر بعضی از
ایشان در حالیکه از وحشت نیم خیز شده بودند، با وارخطائی
از همدیگر میپرسیدند:

- " او ... جد کپاس؟ .. چه کپاس؟ "

صدای یکی از زلمتهائی که خواب با آرایش غلبه کرده بود
و نمیخواست شالی را که بالای خود انداخته بود، سرش را،
از آن بیرون کند، بگوش رسید:

- " برین بابا! چه ایقه وارخطاستین؟ ده عمر

خودمگم صدای فیره نشنیدین؟! "

بعد از مکثی گفت:

- " شاید از پیش بهره دارسها " فیر شده باشه .. "

درین هنگام صدای پای مجاهدین که با عجله بطرف
ایشان میآمدند، شنیده شد. خون در عروق ایشان بکلی خشک
شده بود همیشهٔ مذکور، دلگی مشر خود را که در پهلوی وی

استراحت بود، شورانده از خواب بیدار ساخت. ودلگی مشر
در حالیکه زبانش از ترس گیر آمده بود با وارخطائی گفت
- "گو .. گو .. گوگ ..."

مقصودش گوگرد بود و میخواست چراغ اریکین را روشن
کند. دست هایش که از ترس میلرزید، به رسو دراز شده بود
ولی قبل از اینکه گوگرد را از دور و بر خود پیدا کند، دروازه
در آمد اطاق که از پشت زنجیر بود، بایک لگد شدید یکی
از مجاهدین قوی هیکل به سختی کشوده شد.
درین هنگام قوماندان توپ صدا زد:

- "حرکت نکنین ."

همزمان باین دو نگاهبان دیگر یک در قسمت شرقی تپه
یعنی بفاصله ده متر دورتر از پوسته چهارم قرار داشتند
دو فیر توپ بعلامت وقوع خطر بفاضا فیر کردند. و خود بلا
درنگ در میان چقوری هائیکه چهار- پنج متر دورتر از
آن موضع کنده شده بود پینها نشدند.

افراد داخل اطاق پوسته (۴) دست و پا چه شده بودند
و برای مقابله جرئت نمی یافتند. آوازهائی به نشانه
التماس و عذر از یک ودوتای آن بلند شده بود:

— "... به ... بخدا ماتس ... تسلیم، استیم ...
 ها .. ها .. اینه دستای ما، بالا ..."

فیرها از مواضع مختلف تپه و زیرآباد مکرر بگوش
 میرسید. قوماندان گروپ (۴) همزمان برق دستی اش را از
 جیب بیرون آورد و بیروی آنها انداخت دید، اکثر افرادی
 بنظر میرسند که عمرشان کم در کم از وقت حلب عسکری—
 ده یا نزده سال سیری و حتی ریشهای شان ماش و برنج شده
 است. و یا جوانانی هستند که هنوز خط و خالی درست
 برنیاورده اند، ولیکن بزور و اکراه به عسکری سوق
 داده شده اند...

حسب دستور قوماندان گروپ (۴) که گل احمد نام داشت
 دستهای ایشان فوراً از پشت سر بسته شد.

چهار نفر از مجاهدین وظیفه یافتند تا اسرای این
 پوسته را طبق دستوری که قبلاً از طرف قوماندان یار محمد
 برای شان داده شده بود، نزدیکی گروپی که در فاصله
 کمی دورتر از پائین تپه قرار داشتند، انتقال بدهند.

پنج نفر دیگر به تلاشی و جمع آوری اجناس غنیمتی از
 همبناطاق و اطاق خورد دیگری که متصل بآن بود مشغول

شدند .

* * *

قوماندان یارمحمدیا مجاهدین گروپ اول وگروپ دوم که تعدادشان به بیست و پنج نفر میرسید، پوستهٔ دوم را نیز تخت محاصره قرار داده بودند .

درینحال محافظی که سمت شرقی پوستهٔ (۲) را زیر نظر داشت ، با دیدن مجاهدین، قبل از همه در فکر فرار و یا حفاظت خود افتادوی دفعتاً " خود را دریای درخت بزرگ وپخش ، ودارای شاخه های خوردوریز زیادی که درپیش او قرار داشت پنهان ساخت .

مجاهدین از عدم موجودیت محافظ مذکور که چند لحظه بیشتر شبح او کم بالاتر از ایشان دیده میشد، مطمئن شده بودند. اما اینکه او پنهان شده ویا فرار کرده و- سمت فرار کدام سو خواهد بود ؟ .. تا حال خبری نداشتند .

دراین حین یکی از عساکر پوسته که میخواست از در ورودی اطاق بیرون بریزد، بمقابله پردازد، بمجرد ظاهر

شدن سروکله اش ، هدف فیرکلنیکوف یا محمد که تقریباً در دوسه متری در رسیده بود ، قرار گرفت . دفعتهاء مفرز او باش یاش شده ، نقش بر زمین افتاد .

سدسال او یکی دیگر از عساکری که هنوز نیمی از بدنش را سرون نکشیده بود از ناحیه زانو توسط فیر دوم قومانده ان یا محمد شدیدا " جراحات برداشت . او هم چنان در استان دروازه و رودی از پای افتاد و سیهوش برخ افنید .

سیس دروازه ، کاملاً توسط یا محمد و شش نفر مجاهد دیگری که متصل با او در دوپهلوش ایستاده بودند ، گرفته شد . یا محمد در حالیکه نوک میل کله کوفش را بطرف آنها قرار داده بود ، با صدای بلند گفت :

" تسلیم شوین . "

درین اثنا یکی از مجاهدین با شتاب تمام خود را در مقابل قوماندان یا محمد قرار داد ، تا مبادا فیری از داخل اطاق صورت بگردونوی آسیبی برسد .

قوماندان سار دیگر با آواز بلند صدا کرد :

" تسلیم شوین . "

ولی صدائی از داخل اطاق شنیده نشد . قوماندان هم

زمان با این، برق دستی اشرار روشن کرد، دید جای خواب (بستر) دوازده نفر در داخل اطاق هموار است. اما همه اش خالی است هیچ کسی در بین آنها وجود ندارد.

و - درد و گوشه بالائی اطاق سه - چهار صندوق آهنی قرار دارد و در پهلوی آنها صرف سه میل کلاشینکوف موجود است. از قرائین برمیآید، غیر از آن دو نفر عسکریکه هدف گلوله قرار گرفتند، بقیه همه چند لحظه بیشتر روبه فرار نهاده بودند و بالای این دو نفر شاید خواب غلبه کرده بوده که نتوانستند یکجا با آنها فرار نمایند.

صدای فیرها، از هر طرف مسلسل شنیده میشد و فیرهای هاوان و توپ و همچنان بی ایم سیزده و بی ایم (۴۰) از سوی عمد (۳۵) بطرف تپه شلیک میشدند و می غریبند.

ساعت تقریباً "یک و بیست شب را اعلان میکرد. تعدادی از مجاهدین به جمع آوری سلاحها و قطعی هاشیکه پراز مهمات و سایر موادیکه برای استفاده به جبهات بکار میآید مصروف شده بودند.

درین هنگام یک نفر از مجاهدین، از پوسته نمبر (۳) نزد قوماندان یار محمد آمده به او پیغام رساند که:

پوسته بدون تلفات، توسط مجاهدین فتح گردید. دشمن یک کشته و دو اسیر بجا گذاشت و بقیه فرار نمودند. قوماندان صرف نظر از خواستن معلومات بیشتر، درباره سائر جزئیات فتح پوسته نمبر (۳) از چند نفر مجاهدیکه بدورش حلقه زده بودند، پرسید :

— "معلومات شد که نتیجه عملیات پوسته های چهار و پنج چطو خاد بود ؟"

صوفی ابراهیم یکی از مجاهدین ورزیده، قرارگاه جواب داد :

— ها، راستی قوماندان صاحب! منتهی همیقه می فامیم که یکی از مجاهدین، همو لحظه ای که شما پوسته "دو" ره محاصره کده بودین، بمه آمده گفت :

(بقوماندان صاحب مزده بتین که مه از پیش قوماندان گروپ خودما (ملاروزیقل) آمدم. پوسته چهار الحمدالله کا ملا" فتح شد، وهمین گفت و پس زود برگشت ...

قوماندان شکرخدارا بجا آورد، وافزود :

— "خدا یار حق اس . مطمئن باشین که ان شاء الله

پوسته پنجم هم فتح شده است ..."

متعاقب آن افزود :

خوب! بهتر همیست که ما هم بموسمست حرکت کنیم ...
براه افتادند. ناریده بده متری پوسته دیدند
که دو نفر از گروپ مربوط به عملیات پوسته پنج بطرف
آنها میآیند. حیات الله قوماندان گروپ (۲) روبطرف -
آنها چون تاریکی بود و چهره ها شناخته نمیشد، صداداد :

- دریش .. کیستی ؟ نامته بگو !

آندو صدای قوماندان را شناختند و بجای خود همچنان
ساکت ماندند. یکی از آنها پاسخ داد :

نام مه فتح اس !

" فتح نام گروپ عملیاتی مجاهدین بالای پوسته پنج
بود ...

مجاهد مذکور به تعقیب معرفی پرسید :

- "بقوماندان صاحب پیغام آوردیم. ده اینچه باشیانی؟

قوماندان یار محمد صدای او را شناخت که "بسم الله"

سام داشت .

بعدا " جواب داد :

- ها، بیائین مه همینجه استم .

آندو پیش آمدند و قبل از همه بیک صدا، گفتند:

"سلام علیکم - قوماندان صاحب!"

قوماندان از طرز تکلم و پاسخ ایشان، که آمیخته با شادی بود دریافت که پوسته پنج نیز با موفقیت فتح شده . سپس گفت :

"مانده نباشین شیرجه هایم - ان شاء الله خیریتی
خواس؟"

بسم الله بیصبرانه گفت :

- ماره قوماندان صاحب (منظورش قوماندان گروپ - پنج بود) پیشتان روان کد، تابشما مزده بتیم کسه ان شاء الله پوسته کاملاً فتح شد .
قوماندان پرسید :

- خو - حالی اوتا کجاستن ؟

بسم الله پاسخ داد :

- اونه همونجه هستن . مره روان کدن تا از شما

هدایت بگیرم که چه کنیم و بکدام سمت حرکت کنیم ؟

- برین اوناره خبربتین ماده او (تپه اول) می

باشیم .

ساعت چهاروسی و پنج دقیقه شب را اعلان میکرد .
 قوماندان یار محمد، قوماندان گروپ عملیاتی بالای پوسته
 (دو) را که ضمناً " وظیفه داشت اجناس و اموال غنیمتسی
 از پوسته ها را یادداشت نماید، پیش خود فراخواند پرسید:
 " نتیجه عملیات چطور اس؟ راپور گرفتین یا نی؟"

وی بالجمله حاکمی از خورسندی، در حالیکه ورق یادداشت
 بدست چپ و برق دستی را در دست راست رانه بود، روشن
 ساخته ، گفت :

"ها - بلی ! اینه گوش کنین:"

- از پوسته اولی یک میل توپ (۷۶) صحرائی و پنج

میل کلاشینکوف و چهار صندوق مرمی کره بین ۲۰ تخته کمپل -

از پوسته دومی دو میل کلاشینکوف ، ده تخته کمپل ،

هشت پایه چپرکت و یک صندوق هم بم دستی .

یادداشتی ره که از پوسته سومی بمه دادن هم همی

قسم اس .

از پوسته چهارمی: ده تخته کمپل - هفت پایه چپرکت

و یک میل کلاشینکوف و یک صندوق بم دستی گرفته شده و از

پوسته پنجمی هم ده تخته کمپل و هفت پایه چپرکت و یک

صندوق بم دستی بدست آمده . "

سپس قوماندان از مجاهدینش که در اطراف او حلقه زده -

بودند، پرسید :

- از بیاد را خو کسی شهید شده ؟

شخص قبلی (تقدیم کنندهٔ راپور) جواب داد :

" نه ! قوماندان صاحب ! الحمد لله بینی کسی هم

خون نشده . "

- تلفات جانی دشمن چطو ؟

" از مجموع پنج پوسته هفت نفر کشته و پانزده نفر

دستگیر شدن و بقیه اکثرشان با سلاحهای خود گریختند -

رفته بوده . "

در این اثناء قوماندان گروپ (پنجم) که نزدیک

قوماندان یار محمد دوزانو نشسته بود، خواست از شماست

گروپ خودش که بالای پوسته پنج عملیات کرده بودند تعریف

کند، گفت :

" ... همی که به پوسته قریب شدیم، دیدیم که

بهره دار معلوم نمیشه .

تقریباً " چهار متر نمانده بود که بدروازه اطاق برسیم

سربادرا، که مه پیش‌پیش‌ازاونا رفته راهی بودم، یک ضربه شد. فضل خدا ای ضربه یکی ضرر نرساند. زاکت چی - هم نام خدایش چریک اس دیگه، دقعتا "ازیشت اطاق یک‌فیر کد وماهم بادازو دویده دهر دروازه را گرفتیم .

مه فوری بداخل اطاق برق دستی ره انداختم، دسدم فقط سه تایش مانده و دیگه هایش گریخته بودکه از جمله دوتایش مرده و یکش زخمی شده بود. "

صدای فیرها و غرش توپ و هاوان، از داخل غند (۲۵) بنا هنوز بگوش میرسید.

وقت از ورود صبح صادق خبر میداد. درین اثنا قوماندان یار محمد روبه مجاهدین خود کرده گفت:

"حالی بگیرین سلاحها و مرمی هاره پیش‌بچه های دیگه بریم و چپرکتا و کمپلاره همینجه بانین صبح مردم قطوره میگیرن ده خانه های شان. ان شاء الله بخیر صبا ده غند حمله میکنیم .

یا الله بخیزین که بریم نماز صبحه همونجه بخوانیم

که قفا نشه :



بیست و سوم ماه عقرب ۱۳۶۷ بود. یار محمد با ماهدین سلحشورش در قریه قطور که حدود یک کیلومتر از غند (۳۵) - فاصله دارد، جایا شده بود و تصمیم داشت تا در حوزة پنج شهر میمنه، یعنی کندک امنیتی خاد، که در جوار غند (۳۵)، و بخاطر امنیت غند مذکور ساخته شده بود، یورش ببرد. ساعت پنج بجه عصر را اعلان میکرد. ماهدین با احتیاط و دقت کامل بفاصله پانزده - بیست متر دور از سه قسمت کندک امنیتی، پهلوی انبوه درختان خورد و کلان و انباشته از خس و خاشاک و برگ و بار ریخته باغ کنار غند مستقر شده بودند و صرف محاصره قسمت شرقی آن، که متصل بزدیوار غند (۳۵) میباشد خیلی مشکل و حتی ناممکن بود و بس - بهره داران غند هم با استثنای همین راه، امکان فرار

قطعاً وجود نداشت .

یکی از محافظین کندک که درشانه خود کلاشینکوف روسی حمل و بالاپوش خاکی رنگ درازی بتن داشت ، گاه گاه از برابر دریچه بالاخانه ئی که روی طرف قریهء قطور نصب شده بود ، بایی پروائی و اطمینان خاطر ، ساحهء باغ را زیر نظر گرفته بود .

او ، از رسیدن مجاهدین بداخل باغ و محاصره شدن کندک توسط ایشان ، تا حال مطلع نشده بود .

پهره دار هر چند لحظه ئی که چهار پنج دقیقه از دریچه به صحن باغ مینگریست ، دو چشمش را اینسو و آنسو میرقماند دوباره به عقب می چرخید و در داخل بالاخانه بقدم زنی میپرداخت . آفتاب در حال برجیدن آخرین اشعه های زرین خود از افق ابرآلود آسمان " میمنه" بود . -

- و میخواست تا از عقب کوه های خاکی ، که فاصله چندانی از آن ساحه نداشتند آرام ، آرام در آغوش تاریکی ها پناه ببرد .

نقشه در یورش بالای این کندک طوری بود که : با استثنای یک گروه ده نفری ، که در پیشاپیش آنها یار محمد قرار

داشت ، گروپهای دیگر در همان مواقع که قرار گرفته بودند ، تادریافتِ قومانده از طرف شخص یارمحمد ، که با نواختن ویصل برایشان داده میشد ، بدون سروصدا ، بجای های شان قرارداشته باشند .

تاریکی هر لحظه بیشتر شده میرفت . قوماندان یارمحمد ونه نفر دیگر که بدنبال اودر حرکت بودند ، باکمال احتیاط وآهستگی ، با استفاده از پناهگاه های خس وخاشاک وجویچه ها ، خم خم کنان بطرف بالاخانه نزدیک میشدند . تارسیدن به بالاخانه چهارمتر دیگر باقی مانده بود پس از ده دقیقه مکت که تاریکی بروی فضا بیشتر دامن گسترده بود ، یارمحمد خطاب با طرفایانش آهسته گفت :

– " گوش کنین ! مه کت خیرمحمد آهسته آهسته خود ه طرف زینه بالاخانه میرسانوم . یکی از شما کمی از اینجه پس تر رفته ، یک تک بکنین ده ای صورت یکی ازی دوچانس بدست خاد آمد . اولش ای که بهره دار ترسیده میخواهه از زینه تاشده بطرف داخل غنبدبگریزه وما ، ده دو طرف زینه ایستاده میشیم . همی که او از زینه تاشد ، فوراً "خفه" ایش میکنیم واگه مقاومت کد ، سرش فیر میکنیم . شما

باشنیدن صدای فیر، طرف بالاخانه بدوین ...
 دوش ای که : وقتیکه بهره دار صدای فیره شنید،
 ده دان دریچه ایستاده میشه و با وارخطائی چشم خوده
 از دریچه بداخل باغ می دوزه، و ما هردو دویده سربا بالاخانه
 می برائیم و بهره دازه زنده دستگیر میکنیم. اگه
 مقاومت کد، محبور کله ایشه کت کله کوف سوراخ میکنیم
 طبق دستور نه نفر در همان قسمتیکه رسیده بودند، توقف
 کردند. یار محمد با خیر محمد آهسته، آهسته، با سینه
 طرف دیوار گلی خزیدند تا با عبور از بالای دیواریکه، یک
 متر بلندی دارد، درد و طرف بالاخانه قرار بگیرند. سه
 دیوار نزدیک شده بودند.

خیر محمد که چریک ورزیده، یار محمد بود، آهسته سه

گوش قوماندان گفت :

- " قوماندان صاحب! شما صبر کنین. مه از دیوار داخل

کندک کله کشک کنم که کسی نزدیکای زینه، حویلی دید ه

میشه، یانی؟ شما پشت اونودرخت (اشاره بطرف درخت

بزرگ توتی که در آنجا بود) پتشین. اگه خدا نکد ه

خطر بود، از شما دور شوه . "

قوماندان به پاسخ او گفت :

« احتیاط از دست نتین، خو؟ مه خی از همونجا به
 بهره داره زیر چشم میگیرم . »
 قوماندان آهسته خود را در عقب درخت بزرگ توت ،
 در حالیکه هردو چشمش را به بهره دار دوخته بود، قرارداد .
 خیر محمد همینکه خواست هردو دست خود را بالای دیوار
 گذاشته بداخل کتدک نگاه کند، دید در فاصله شش متری
 زینه شبح مرد مسلحی که رو بطرف بالاخانه در حرکت بود،
 معلوم میشود .

مرد مسلح در همان لحظه نی که متوجه کله کشک نمودن
 خیر محمد شد، جانبا توقف کرد . خیر محمد جاره ای جز این
 نداشت که آهسته و با احتیاط بسن همان دیواری کسه
 میخواست از آن بالا شده بداخل کتدک برود ، آهسته خود
 را خم بسازد . بهره دار دقیقا " متوجه همان قسمت دیوار
 بود و خیر محمد گمان میکرد که شاید بهره دار متوجه او نشده
 لذا با خود فکر کرد که باید لحظاتی آنجا بنشیند ، تا این
 مرد مسلح از آنجا رد شود ...

او پس از ده دقیقه دوباره آهسته از سردیوار، بداخل

محوطه نظر انداخت. اما شبح بهره دار در همان قسمت قبلی دیده نمیشد. پس از آنکه لحظاتی بصورت دقیق با آن طرف نگاه کرد، گمان برد بهره دار یکدام سمتی رد شده است. او، آهسته آهسته دوباره بجانب قوماندان، بهمراه سینه و آرنجهایش خزید. قوماندان با آهسته آهسته از او پرسید:

- " گپ از چه قرار اس ؟ "

- " بیشتر یکنفر عسکره دیدم که طرف بالاخانه میآید. فکر میکنم بهره عوضی باشه . "

- " گمان نمیکونم چرا که بهره تا هنوز بدل نشده بخاطر ایکه ، بهره دار سابق ، اونه می بینی کسه از پیش دریجه تا حال شور نخورده . "

- پس حالی چه هدایت اس ؟

قوماندان لحظه ای بفکر فرورفت . بعد آهسته بگوش او گفت :

- " احتمال داره عسکری ره که در پشت دیوال دیدین متوجه شما شده باشه . چند لحظه باید همینجه صبرکنیم و طرف دریجه دیده ایستادشیم . وقتیکه دیدیم بهره بدلی

ده بالاخانه بالاشد، دیگه ایش حتما" از زینه پائین
میشه. ما وشما تا اووقت خوده بدیوال چسانده، متوجه
زینه ایستاد میثم ..."

- "خو، بسیارخوب! خداکله تا اووقته بیادرای-
دیگه فیرکن."

بازده دقیقه دیگر جسمان قوماندان باخیرمحمد درپناه
درخت توت بدرجه بالاخانه بادقت بخیه شد. سکوت ازهر
طرف کاملاً حکم میراند. درین حین یکبار قوماندان آهسته
بگوش خیرمحمد پیس پیس کرد:

- "ها، .. مثلیکه، بهره داردیگه ده بالاخانه
بالاشد. اونه دیدین پیش درجه دوسیا هی معلوم میشه؟"
- ها راست میگین! خی چه کنیم؟
- باید عجله شوه - ها، بخیزین!

هنوز این دو خود را راست نساخته بودند، که صدای
فیری ازطرف مجاهدین (ازوسط باغ) شنیده شد.
قوماندان روبه خیرمحمد آهسته گفت:

- "زودشین که خوده بدیوال برسانیم، هله!"
خم خم قوماندان نیم متر پیش وخیرمحمد دنبال آن،

بطرف دیوار با عجله بحرکت افتادند. بین دیوار و موقعی که آنها قرار داشتند، سه ونیم متر فاصله داشت. ماهدین دیگر نیز خم شده خود را به طرف بالاخانه نزدیک میساختند. قوماندان خود را سیای دیوار رسانده خیرمحمد همیکه خواست خودش را از سر دیوار بداخل کندک باندازد، یکی از بهره داران از دروازه در آمدن بالاخانه، که رو نظر داخل کندک نشانده شده بود، متوجه گذشتن او بداخل کندک شد. با عجله کلاشینکوفش را گرفت و دست خود را به ماشه تماس داد. خیرمحمد از دیوار بداخل پریده بود، هنوز نیم متر مانده بود که خود را بزیننه رساند، ناگهان با ضربه کلاشینکوف بهره دار حاجا نقش بر زمین شد. قوماندان دفعتاً " بجای خود نشست سپس قدری خود را به عقب کشانده، سینه اش را بزمین چسباند و آهسته آهسته با کمک آرنج های دستان و زانو پایش، خود را در پهلو درخت قبلی پنهان ساخته، و چشمان مضطرب و نگرانش را دقیقاً " بسوی درجه دوخت متعاقباً "، بهره دار دیگر رو ب طرف باغ یک ضربه هوائی نمود و همیکه خواست شاجور دومی را به کلاشینکوف

نصب‌کنند، از قسمت سر، هدف گلوله‌کلیکوف یا ر محمد قسرا را گرفت و نعلناو از دریاچه بیداخل باغ افتید. بهره دار دیگرکه خیرمحمدرا شهید ساختا شبان خودرا بدریاچه (مقابل باغ) رساند. یارمحمد همینکه دید، بهره دار - دیگر بطرف دریاچه چوخته با عجله خم خم از سردیوار بپای زینه پرید و ترصد نمود.

فیرهای مسلسل از هر طرف بگوش میرسیدند. بهره دار یک شاجوردیگر را روبه جانب باغ هوایی ضربه کرد. قوماندان یارمحمد آهسته آهسته، در حالیکه انگشت راست خود را بسه ماشه کلیکوف خود تماس داده بود، با احتیاط و کمال دقت از زینه بطرف بالاخانه، قدم میگذاشت...

بهره دار نیز همچنان با دقت تمام سایه های درختان را از دریاچه زیر نظر داشت. اما حواسش کاملاً از کنترل برآمده بود و ضربه های کلاشینکوف پیهم بگوشش میرسیدند در فاصله پنجاه متر دورتر، از داخل غند و کندک آواز سلاحهای ثقیل با آسمان می پیچیدند.

قوماندان خودرا بیداخل بالاخانه رساند و تلاش داشت بهره دار را زنده دستگیر کند. وی در حالیکه ندو، یا

سه قدمی بهره‌دار رسیده بود، بعد از آنکه کلیکوف خود را موازی با سرپهره دار گرفت، با سرعت تمام بطرف او پدید بهره‌دار با فاصله متوجه پشت سرش شد و با دیدن هیکل تنومند یار محمد کلاشینکوف از دستش بزمین افتاد. او در حالیکه از ترس بشدت می‌لرزید، دست‌ها را بعلامت تسلیم بلند کرد. یار محمد خطاب به مجاهدینی که در مواضع مختلف اطراف بالاخانه، یعنی قسمت پائین آن و پهلوئی دیوار، قرار گرفته بودند، از راه دریچه صدا زد:

— " بدوین بیادرا! خیر محمد شهید شده
 اوره وردارینی! "

چند نفر با عجله از بالای دیوار گذشته، پیکر خون‌آلود خیر محمد را از زمین برداشتند و یکی او را بدوش حمل کرد و با کمک دو، سه نفر دیگر از دیوار گذشتند و بداخل باغ آوردند. چند نفر دیگر، از راه زینه بالاخانه داخل شدند. قوماندان به مجاهدین دستور داد که دستهای بهره‌دار دستگیر شده را از پشت سر بسته کنند.

آوازه‌های توپ و هاوان و بی ایم - یک و بی ایم سزده و ... مسلسل بلاوقفه شنیده میشد و گوشه‌ها را میخراشید.

یار محمد درین اثناء روبه مجاهدین کرده گفت :
 - " حالی افراد غند و کندک از واقعه خبر شدن . ده -
 ای وقت اگه بداخل حمله کنیم ، نتیجه خوب نخاد داد .
 سهرش همی اس باقی عملیاته ان شاء الله روز دیگه
 انجام نتم . حالی باید پس طرف قشلاق بریم . "

احمد شاه ((وحدت))
 Ahmad Shah (Vahdat)
 A. K. P. O.

ACKU

۳

نه روز مسلسل میشد که مجاهدین توسط بیل و کلنک یک کیلو متر بالاتر از سمت غربی پوسته حوزه پنج کسکدک امنیتی خاد نقب میکنند، تایار محمد و مجاهدینش بتوانند با جابجا کردن مواد حربی و سایر لوازم جنگی، غندا و پراتیفی خاروندوی شهر میمنه، واقع به طرف جنوب ولایت فاریاب را فتح و متعاقبا " مراکز مهم دیگر آنولایت از جمله : محبس عمومی و مقر ولایتی را متصرف شوند.

در جریان این مدتی که مجاهدین به نقب کنی میپرداختند

قوماندان یارمحمد پایگاه اصلی خود را در میان (باغ دولتی) یا (باغ زراعتی) واقع در سمت جنوب غربی شهر میمنه انتخاب کرده بود .

پس از نه روز نقب‌کنی ، شور و غلغله و هنگامه عظیمی در ولایت فاریاب برپا شد . مجاهدین همچنان با سرعت پیشروی داشتند . و این پیشروی چنان بروحیه دشمنان اسلام (روسهای جنایت‌کار و مزدوران فرمایه و مزدلش) تاء شیرانداخته بود که جز استفاده از قوای هوایی هر چاره دیگر را برای خود غیر عملی و ناممکن میدانستند . واقعیت امر هم چنین بود . شجاعت و دلیری یارمحمد نقل مجلس کوچه و بازار ، طفل و جوان و زن و مرد آندیار شده بود . همه جا از او تعریف میکردند و دل‌های کین اندود و چرکین روسهای جنایتکار و دشمنان اسلام کمال وحشت و تشویش سایه گسترده بود و گاه مستشاران سفاک و خونخوار روسی از انتهای غیظ و غضب دیوانه وار و مثل سگهای زنجیری ، می‌غریدند و بالای والی و اعضای کمیته مرکزی ولایت فاریاب و سایر مزدوران بی ناموس و وطن فروش بشدت حمله می‌آوردند و گاه میگفتند :

- (این دیگه بما خلیها ننگین و شرم آوراست که
 یکنفر " بی سواد و چوپان " با هفتاد - هشتاد، نهایت
 یکصد نفر از افراد خود بتواند ما را با اینقدر ساز و برگ
 نظامی و توپها و تانک و طیارات و هزاران عسکری که
 در اختیار خود داریم، مغلوب بسازد و حتی ما نتوانیم
 در برابر همینقدر گروه ناچیز و کوچک ایستادگی و مقاومت
 کنیم و از ترس در مغاره ها و خزیدگاه های خود پُت شویم...)
 بم باردها و آتش ریزی های طیارات نمیتوانست به
 اندازه سرموئی بر روحیه و مورال قوی رزم آوران اسلام
 تفسیری وارد بیاورد. ایشان با عشق سرشار و علاقه
 فراوان و بالاتر از وصف، در حالیکه شدت سردی هوا، به
 سخی بدنهای ایشانرا تهدید میکرد و سوزی سرد و کشنده
 نااستخوان اثر مینمود و رخساره های شانرامی سوزاند،
 پیش روی میکردند نور ایمان مشعل راه شان بوزاین نور چنان
 گرمی ای مقدس، بدنهای پاک شان ایجاد کرده بود که
 اصلاً " شدت سردی و خنکی برف را که از سه روز به اینطرف
 شروع به باریدن نموده بود... قطعاً " احساس نمیی
 نمودند.

برآروسها و مزدورانش که در میدان هوایی فاریاب ، واقع بطرف شرق میمنه جایجا بودند ، لحظه به لحظه راپور پیشروی مجاهدین رسانیده می شد .

یارمحمد تقریباً " در حدود بیسی از شهر میمنه فرمان میراند . از خورد ترین عضو دولت مردور تا والی هر لحظه باین گمان و در اضطراب بودند که شهر کاملاً بـه تصرف مجاهدین تحت قوماندانی قهرمان نام آور آندیار : - (یارمحمد) خواهد افتاد .

در فاصله هر سه ساعت و یک ساعت از میدان هوایی میمنه طیاراب جنگی وحت های بلند پرواز روسی بقصد سر کوبی سلحشوران اسلام به پرواز در میآمد و ناخود آگاه و دیوانه وار ، در هر قسمتی که برابر میشد بمبارد میکردند به اثر همجو بمباری های کورکورانه چندین منزل سکونی از نواحی تاتارخانه ، افغان کوت ، تاشلیق گذر ، بی بی آشینه ، توکلی خانه و یا مبلق بویران بـه تبدیل و افراد بیشماری از مردم بیگناه و مواشی بـهلاکت رسیده بودند .

وقتیکه بوالی فاریاب خبر رسید که : مجاهدین در حال

داخل شدن و پیشروی به جاده های هرات و پشتونکوت هستند
 و ضمناً " گفتند: این احتمال بعید نیست که یک دوروز
 بعدتر شهر مینه کاملاً در قلمرو قوماندان یار محمد
 و مجاهدین او قرار بگیرد، والی با وحشت و ترس بیش از حد
 گاهی بمركز (کابل) تماس میگرفت و گاهی با مشاورین
 روسی که در میدان هوایی فاریاب مستقر بودند ارتباط قائم
 می نمود و با الحاح و اصرار عذرا میز تقاضا بعمل می آورد
 که مجاهدین را سرکوب و یا به عقب برانند. مشاورین ناگزیر
 بر علاوه بر طیارات دیگری که گاه به هشت و گاهی به ده
 فروند میرسیدند، بقضا جرخ می خوردند و بم بارد میکردند.
 بیست فروند دیگر را در آسمان ابرآلود (مینه) به
 پرواز درآوردند و بیلوتان کوردل و وحشی، از شدت غیظ
 و قهر در هرجائی که دل شان میخواست بمباردmani و آتش
 افروزی میکردند ..

ساعت یازده روز دوم قوس بود . همینکه به مزدور

و مشا ورین روس جنایتکار، اطلاع رسید که محاهدین جاده‌ها^ی هرات و نادرپشتون را کاکاملا" تصرف کرده اند، روحیات خود را کاکاملا" باختند، ترس و وحشت بیشتر از قبل بردلهای شان مسلط گشت. لذا ارتباط شان بهمراه مرکز (کابل) و ولایات همجوار، بخاطر رساندن کمک به ایشان بیشتر و جدی تر شد.

در مقابل راپورهاثیکه بقوماندان یارمحمد میرسید، حاکی از آن بود که: خلقی‌ها و پرجمی‌های مزدور، در پی تغییر شکل و قیافه ظاهری خود میباشند و اکثر ایشان در مدد تدارک مخفی گاه‌هایی اند تا بزعم خود، خود را از جنگ مرگ‌نجات بدهند.

چنانچه گفتند: اکثر کمونستها که دارای بروت‌های کشاله و پهن و موهای دراز و شقیقه‌های تیرمانندی بودند، سرور و کاکاملاً تراشیده و لنگی بسر کرده‌اند و به مساحد رو می‌آورند (۱) و به جماعت‌ها اشتراک (۱) - میکنند. خود والی و بعضی از اعضای کمیته ولایتی چندین روز متواتر میشد که در بیغوله‌ها خزیده بودند و در پی چاره و فرصتی بودند تا راه فرار از میمنه برایشان فراهم

آید .

اما بمباردمان های طیارات روسی جز اینکه تلفاتی
برخودشان وارد نیاورد، جزئی ترین تاء ثیری منفی
درموزال و روحیه قوی مجاهدین وارد کرده نتوانست
طبق یک خبر موثق دیگر، وقتیکه بوالی فاریاب و مشاورین
روسی اطلاع رسید که: (گویا) لیسه ابوعبید، واقع
در سمت جنوب میمنه و هکذا غند (۳۵) فاریاب به تصرف
مجاهدین درآمده است و والی و ... دست و پاچه شده
از روسها خواست تا دستور بدهد که آن دو جا را بمباردمان
شدید بکنند. بلافاصله شش فروند طیاره، لیسه ابوعبید
را زیر آتش حمله هوائی قرار دادند، با اثر آن در حدود پانز
ده نفر از معلمین و شاگردان لیسه، که مشغول تهیه
نتایج امتحانات سالانه بودند، هلاک و یا شدیداً مجروح
شدند. و اداره لیسه نیز بوايرانه تبدیل شد.

بدنبال آن طیاره ها تصمیم گرفتند تا غند (۳۵) را -
بمبارد کنند. بمجردیکه بفضای غند مذکور قرار گرفتند
منسوبین غند از قصد و تصمیم طیاره ها مطلع شده از داخل
غند توسط سلاحهای ثقیل (چون زیکیوک، دهشکه، راکت

و... بالای طیاره ها فیرمینمودند، طیاره ها از ترس به مواضع خلیها بلند و دوراً ارتفاع میگرفتند. بالاخره این امر یعنی مقاومت قوای غنند در برابر حملات طیاره های روسی، موجب گردید بمبارد صورت نگیرد، طیاره ها به عقب نشینی پردازند.

* * *

مجاهدین تا سه آنروز بیشتر از بنحمد مترزمین رانقب کنند و ناچار مسجد جامع میمنه رسیده بودند.

سحرگاهان روز هشتم قوس ۱۳۶۶ بود یار محمد با مجاهدین پیش از آنکه دورگفت نماز شکرانه را در پهلوی نماز فجر در آن مسجد، که به مسجد عیدگاه نیز معروف است اداء کرد در پی تدارک نقشه جنگ و تشریح نقشه برای مجاهدین و یورش بالای سایر پایگاه های دشمن شد:

بیست و سه نفر از مجاهدین را با خاطر حمله بالای محبس فاریاب برگزید و با انبوب فرستاد. بقیه را که تعدادشان هفتاد و پنج نفر بودند، بهمراه خود نگهداشت تا در جهت

کندک نقب از حوار مسجد جامع تا غندا و پرا تیف توغلیف
 بدارد. رزمندگان بالنوبه همراه بیل ها و کلنک های
 شان بحفر زمین میپرداختند. هوا خلیها سرد بود. کوجه
 ها و باغ ها و کوه ها که برف از چند روز به اینطرف می
 بارید، یکقلم لباس سفیده بر کرده بودند.

در شهرهای هوی عجبی براه افتیده بود. در کلیه های
 محقر اهالی مسلمان شهر میمنه شاهدان شادی و سرور برقص
 و پایکوبی می برداختند. زنان بزرگ سال و مردان شهر
 میمنه از خانه های شان دیگ های خوراک قسما قسم
 و انواع میوه حات تر و خشک با خود میآوردند و به مجاهدین
 توزیع میکردند.

راستی هم عجب بود در آن ایام در شهر کسی فرمان
 میراند و سیرق بر حلال و عظمت اسلام را در فراز بیشتر از نصف
 شهر کسی به اهتزاز درآورده بود که اوبی سواد و بیسه
 جویان شهرت یافته بود.

سیمای این جویان از نور تقوی چون برق میدرخشید.
 زنان معمر مسلمه و مردان مؤمن چنان شیفته^{ود} او شده که
 بروانه وار بدیدنش رو میآوردند و مردان پیوسته بوسه

با رانش میکردند و زنان بسرش نقل و شیرینی میپاشیدند. هفده روز دیگر سیری شد که سپاهیان اسلام توانسته بودند، از جوار مسجد جامع تا غنند اوپراتیفی چارندوی به اثر جرکنی و حفر زمین پیشروی نمایند. داخل شدن سپه غنند اوپراتیف حالا صرفاً بحاجت بیست متر کردن دیگر را میکرد که آنگاه میتوانند بزرگترین پایگاه دشمن را متصرف شوند.

* * *

صبح گاهان روز بیست و هشتم قوس بود. پیرمردی با عباى سفید و رنگ بریده و تکیه بر عما با عجله خود را نزد قوماندان بار محمد رساند و بالحن حاکی از حزن و تاء شزر برایش گفت:

- "قوماندان صاحب! صبح وقتیکه طرف مسجد میرفتم، یکی گفت، روسا با قوای بسیار کلان به ای طرف آمده راهیستن. شاید حالی از "کته گم"^(۱) به ای طرف تیرشده باشن مه زودی گده آدمم تا شماره خیرتم.

۱- فاصله بین کته کم و مرکز فاریاب "۱۰" کیلومتر است.

یار محمد در حالیکه نسیم سرور آمیری بر لبانش نقش بسته بود، بالحنی که نما سبکی از کمال سعادت و دلبری و مردانگی او میکرد، گفت:

- "بایه جان! مه خوار خدا همی ره میخاسم. ما که کمره برای جهاد بسته کدیم، باید منتظر یکی ازی دوجیز باشیم: یا دشمناره مردار و وطنه آزاد کنیم و یا شهید شویم. خان مه خوار جان بیادرایم: خال محمد و جان محمد (*). زیاد نلس و خون مه از خون مجاهدای دیگه، مه هم از بیادرای دیگه ئی که بخاطر خدا شهید شدن، رنگین تر نیس از مزدورای روس تا امروزه که، مه الحمدلله، بکمک خدا نصف شهره آزاد کدم، با ما مقابله کده نتانستن. باید هم کمک می خاستن و ما به توکل خدا جنگ میکنیم. شما فقط بما دعا کنین، دیگه از هیچ چیز تشویش نداشته باشین..."

اشک از چشمان پیرمرد در میان تارهای ریش سفیدش چکیدن گرفت. بعد بالحن حاکی از هیجان، در حالیکه

(* خال محمد و جان محمد برادران خورد یار محمد بودند که قبلاً در مقابله با قوای خونریز و سفاک روسی جام شهادت نوشیده بودند.

با هر دو دست لرزانش، آرنج های قوماندان یار محمد را گرفته بود، گفت :

« بحیم ! ای کاشکه من هم بیرون می شدم و همراهت می بودم و با روسها جنگ می کردم . لیکن چه کنم که از ضعیفی و بیبری سلاح برداشته نمی تانم . بگو غیر از دعا من ببرت چه کنم ؟ »

قوماندان علاوه کرد :

« خدا خیرتان بده . به من همی دعای تان بس اس . بر مورد افزود :

« بنین کو بحیم ! ده تمام مسجدهای فاریاب مردم ده جفت دعا میکنی و از خدا میخواهی عمرته دراز کنی . ده هر جابه از تو تعریف و توصیف میشه . زنا و مردا همه ببرت آفرین میگن . من خودم از چند جای شنیدم که بخاطر سلامتی و کامیابی تو و ما هدیه خیرات ها و صدقه ها میتن . ختم کلام شریف میکنن ... تو کسی هستی که امروز ده دل خورد و کلان جای داری خداوند سایه رحمتش از سرت کم نکنه و ... »

هنوز حرف های پیرمرد به پایان نرسیده بود که

که دونفر از مجاهدین با عجله خود را نزد یار محمد رسا رساند
یکی از آنها با اشاره انگشت روبه آسمان کرده گفت :

- " قوماندان صاحب ! قوماندان صاحب ! اونه
می بینن طیاره های روسا رسیدن ... ؟ " -

قوماندان با بی اعتنائی ، بعد از آنکه از زیر
برنده ای که با بیرمرد در حال صحبت و گفتگو بود ، دو-
سه قدم خود را به بیرون کشید به فضای سمت شمال شهر
نظر انداخته گفت :

- " کو ؟ " -

جواب شنید :

- " اونه ! " -

- افزود : " ها - راست میگین ! "

بعد در حالی که دستان لاغر بیرمرد را گرفته محسوسی
مفترد ، روبه وی کرده گفت :

- " بابیه جان ! خدا خیرتان بینه حالی اکه مریس

رخصت استین . اردعا فراموش نکنین ، مه برم بچه ها ره
بگویم که آماده باشین . "

قوماندان با متانت و استواری بیش از وصف داخل

ی
 نقب گردید . تا بهریکی از سرگروپا ن با خطر آمادگی باقوا
 دشمن هدايات لازمی بدهد . هنوز لحظه های چندی سپری
 نشده بود که جت های روسی ، که مستقیماً " از میدان هوایی
 تاشکند پرواز کرده بودند ، بروی فضای آسمان ابرآلود
 میمنه ، که تا هنوز دانه های برف هم کم کم بزمین می
 نشست ، پدیدار شدند .

بیشتر از نیم ساعت سی فروند جت مواضع مجاهدین
 را شدیداً " تحت آتش و مرمی قرار دادند .

مجاهدین همچنان توسط راکت انداز ها و ماشیندارها
 از داخل مواضعی که کنده بودند ، بسوی طیارات به شلیک
 و مقابله می پرداختند .

جنگ از هر دو طرف شدت در گرفت . اما از اکثر منازل یکد
 در دور و بر سنگرهای مجاهدین قرار داشتند ، نغمه های
 آتش و دود بلند میشد و آواز بم های بزرگ و آتش زا و فرو
 ریختن خانه های مسکونی و دیوارها و چیغ و فریاد پیبرد
 زنان و اطفال معصوم ، گوشها را سخت میخراشیدند و دلها
 را میآزردند .

قوماندان یار محمد نزد هریکی از گروهها کسه

در مواضع مختلف (میان نهبها) جابجاشده و بمقابله میپرداختند. ضمن دادن هدایای لازم، همت و شهامت این ایرانی ستود و خود سرگام باکلی کوفش و گاهی هم ناراکت انداز و ماشیدار به قلب نیروی دشمن نشانه میرفت و طیارات از اثر فیر راکتها، که بسیار پخش پرواز می نمودند، از ترس دوباره ناشدت و تیزی، فاصله های دور و بلند فضا اوج میگرفتند و از شدت خشم خانه های مسکونی را بزمین هموار می ساختند و فضای ابرآلود زاهد آتش و دود مبدل میساختند.

دروست در همین فرصت بود که گروپیکه برای عملیات بالای محبس رفته بودند، فاتحانه برگشتند.

نار محمد از بازگشت این گروپ که آنگاه به افراد زیاد و همکاری، نیاز بیشتری داشت، در پهلوی شنیدن مژده فتحی که همکاتب رزم آوران موظف بالای محبس شده بود، قوت روحی اش بیشتر گردید. ولی او در آن موقع حساب از خواستن توضیح بیشتر، ماحول سائر جزئیات فتح محبس، صرف نظر کرد ...

با سپری شدن لحظات دیگر، صدای غرش تانکهای

گولبکر وموتراهای شيفت لحظه به لحظه بيشتر و نزديکتر ميشد .

آنروز عظيم ترين کاروان زميني دشمن بقصد مقابله بارزمندگان اسلام وارد فارياب شده و روبه جانب مواضع و سنگرهای مجاهدين در حال رسيدن بود .

ميگفتند : در طول انقلاب اين بي سابقه ترين قواي بود که دشمن زبون بمنظور مقابله با چندگروپ - محدود مجاهدين که تعدادشان (در آنروز) به صد نفر - نميرسيد ، بفارياب سرازير نموده بود .

قواي مذکور عبارت بودند از :

قواي چهار زره دار کابل ، قواي پانزده کابل فرقه هده ، بلخ و نهرين ، غندا و پراتيفي جوزجان ، و غند رسول مزدور تگابی !

جنگ با شدت هرچه سخت تر و بيشتر بين سپاهيان اسلام و قواي دشمن در گرفت . زمين و آسمان از دود و آتش پر شده بود . خوارها بمب آتشنا در داخل و ماحول بغيها توسط طيارات روسي فرو ميریخت .

نبرد با قواي زميني دشمن که بالغ بر سه هزار تانک

وموتر، وسی فروند طیاره تخمین شده بود، همراه با
 رزمندگان مربوط به قوماندان یارمحمد، وارد دومین
 روز خود گردید .

مقابله و مقاومت و آتش ریزی از هر دو جانب بشدت ادامه
 داشت . قوای دشمن با وصف کثرت افراد و وسایط، مجهز با
 پیشرفته ترین و خطرناکترین سلاحهای روسی بود .

اما آنچه مجاهدین در میان نخبها با خود داشتند
 کلاشینکوف پور و کلی کوف و چند میل ماسیندار، و راکت آر
 پی - جی هفت و بس ! . . .

عصر گاهان روز بیست و هفتم عفر ۱۳۶۶ بود اما
 افسوس در خلال این دو روز جنگ مسلسل و بلاوقفه در میان
 شاحورهای اسلحه رزمندگان اسلام بیشتر اراده با بارده
 فیر باقی نمانده بود یعنی همه بمصرف رسیده بودند
 گرچه یارمحمد در سرگاهان روز دوم این جنگ با
 جبهات نزدیک راپور فرستاده بود، تا کمک او بستانند
 و یا لاقل در رساندن مهمات باوی همکاری کند . ولی
 متأسفانه نسبت بندش راه و مواع دیکر رساندن کمک
 و مهمات به یارمحمد سخت مشکل و حتی ناممکن شده بود .

قهرمان نام آور فاریاب در آخرین دقایق مقابله اش، با قوای روسی و مزدوران فرومایه آن چاره ای جز این نیافت که مجاهدینش را دستور بدهد، تا آهسته آهسته از قسمت جنوبی شهر میمنه، به عقب نشینی برداشته و خود، را در قریه (کوهی پشه خانی) که پنج کیلو متر دورتر از شهر واقع است، جایجا بسازند.

روسها درس جنگ تلفات زیادی نجا گذاشته بودند. آمار دقیق تا آنگاه درست در دست نبود.

از مجاهدین سه نفر شهید و عده ای هم زخمی شده بودند.

همزمان با عقب نشینی سپاهیان اسلام، قوای روسی بطرف میدان هوایی میمنه بازگشت کرد.

مقارن ساعت شب بود. درین فرصت یار محمد با مجاهدین خود وارد یکی از مساجد منطقه کوهی پشه خانی شده بگرفتن وضوء آمادگی میگرفت، تا نماز بگذارد.

هنوز از ادای نماز فراغت حاصل نشده بود که یک گروپ پانزده نفری ویا (تازه نفسوی)، از قرارگاه

دریستند به کمکش رسیدند. یارمحمد بدون معطلی، دستگاه بی ایم یک خودراکه توسط همین گروپ در آنجا، آورده شده بود، دریک قسمت مرتفع پشه خانی، نصب کرد و بیهوش پانزده فیر آنرا در همان فرصت در داخل میدان هوایی میمنه شلیک نمود.

ساعت یازده ونیم بجه شب را اعلان میکرد. قوماندانان یارمحمد مجاهدینش را دستور داد که تا بمقصد رسیدن بقرارگاه دریستند، قریه کوهی پشه خانی را ترک بگویند.

۴

ساعت پنج و نیم صبح روز بیست و هشتم ماه عقرب سال ۱۳۶۶ هـ - ش بود. مقارن لحظاتی که آذان نماز، نماز مناره‌های مساجد بلند و بگوشها طنین می افکند. درست در همین فرصت، ناگهان در فضای ایرالود در بند چهارم و سه فروند هلیکوپتر و میک‌های بیست و یک (۲۱) و بیست و هفت (۲۷) روسی به پرواز درآمده و میکوشیدند تا در موقعیت‌های مهم و حساس قلل کوه و تپه‌های استراتژیکی اطراف در بند، دیسانت پایشن کنند و در بند را به محاصره بکشانند.

هلیکوپتر های توپدار و میگ ها و ... ، با غرش مهیب و گوش خراش شان در فواصل بسیار نزدیک دهشکه ها و ... ، که درستیح مختلف تپه های اطراف در بند نشانده شده بود، چرخ میزدند، نزدیک شدند، بالا میرفتند و پائین میآمدند تا به وسیله ای که ممکن باشد دهشکه ها را برابا بپند و مجاهدین مستقر بالای آنها را ، بخاک و خون بنشانند. اطراف در بند احاطه از کوه های خاکی است که بلند ترین کوه آن از سطح زمین در حدود یک هزار (۱۰۰۰) - الی یک هزار و سه صد (۱۳۰۰) متر بلندی دارد. درش نقطه بسیار مهم و مرتفع کوه ها ، یک یک میل دهشکه نصب و در بلندی سمت جنوبی یک کوه دیگر ، یک میل زیگویک نیز جا جا شده بود، که تعدادی از مجاهدین بالنوبه سلاح های مذکور را، بکار می انداختند و با طیارات روسی مقاومت و از مواضع خود حراست مینمودند. در گرداگرد دره در بند کماندوها، عساکر روسی و ملیشه های وطن فروش در حال پیاده شدن از هلیکوپترها بودند، تا مجاهدین را به محاصره قرار دهند و اهدافشوم خود را بدین وسیله عملی گردانند.

بالای هریک از سلاحهای ثقیلهء مجاهدین : (دهشکه ها و زیکویک) ده - ده فروند هلیکوپتر و جت از فاصله های بسیار نزدیک به گشت میپرداختند .

سلاح و مجاهدین موظف بالای آنرا شدیداً " زیر آتش قرار میدادند . مجاهدین همچنان با فیردهشکه ها و راکت لینچرها و زیکویک در برابر حملات و هجوم ها و آتش ریزی های طیارات روسی ، سرخخانه مقابله میکردند .

جنگ لحظه به لحظه شدت مییافت . پیلوتان جنایت کار روسی دیوانه وار ، دهشکه چی ها و راکت چی ها را زیر آتش شدید قرار میدادند و بالمقابل جواب های قاطع و آتشگشائی دهشکه چی ها و راکت چی ها ، اینزمینه را خیلی ها بیرقشون پلید روسی و حاملین طیاره ها مشکل ساخته بود که بتوانند باسانی و زودی سلاحها را از نزد آنها برمایند .

درنشیب و کمر کوه ها و میدانگاه درهء " دربنند " افراد پیادهء دشمن همچنان ، رو بطرف قرارگاه و ذخایر مجاهدین در حرکت بودند ، و پیش میآمدند و رزم آوران اسلام ، با وجود عدم آمادگی قلبی ، سرخخانه و با شدت به مقاومت

می پرداختند .

مقارن ساعت چهارونیم عصر، درحالیکه درگیری ازهر دوجانبهمان شدت خود ادامه داشت ، ازدورترها غرش تانکهای زرهدار و بیدم های حامل سلاح ومهمات دشمن تواءم باصدا های هول انگیز طیاره هادرمیان کوه ها وفضای درهء دربند پیچید ولحظه به لحظه بیشتر و بیشتر میگردد . پیچیدن صدا های مذکور نمایندگی از آن میکردند که قوای عظیمی درحال رسیدن به درهء دربند اند . لحظات چندی نگذشته بود که تقریبا " درکلیسه اطراف قرارگاه دربند" زره پوشها و بیدم ها وموتورهای روسی وافراد پیادهء آن رسیده وحاجبا شده بودند وبازهم تلاش وسیع ومدبوحانه ای داشتند ، ضمن پیشروی به تاراج وکشت وخونپدازند .

این قوای بزرگ ، درست همان ساز وبرگ وکاروان عظیمی بود که یکروز قبل بالای یارمحمد درداخل شهر بیورش آورده بودند .

جنگ بشدت درگرفت . آسمان وزمین آکنده ازدود و غبار آتشرشدند که هر دم بفضا می پیچیدند ومداهای

سهمگین فیرها، بی هیچ توقف از هر طرف، از بالا و پائین گوشها را میخراشیدند.

در بند آنگاه به خونبارترین صحنه جنگ تبدیل شده بود. میگفتند:

نظر چنین نبرد در طول انقلاب در فاریاب دیده نشده بود.

شلیک سلاحهای دوربرد روسی از حمله بی ایم چهل و بی ایم سیزده، از داخل میدان هوایی میمنه بقصد درهم کوبی قرارگاه در بند که تقریباً بیست کیلو متر از آن فاصله دارد، نیز پی هم بگوش میرسیدند و در داخل و اطراف در بند و ماحول مجاهدین فرومی افتادند و آوارهای از خاک و گل و برف را بهوا می پاشیدند و گاهی دیده میشد که دست و پا و یا عضو دیگری از اعضای رزمنده، عزیزی، از تن جدا شده و بهوا پریده و رقص رقمان همراه خاک و گل خون آلود و پارچه های یخ و برف و یا آهن پاره ای بسمتی می افتاد و خون از آن همچون چشمه ای خونی فواره میزد و می جوشید و سیلان میکرد و پیشانی زمین را رنگین میساخت.

و درگوشه ای هم دیده میشد که پیکر نازنین سیاهی ثی از سپاهیان جان برکف اسلام از چندین جا سوراخ شده و هنوز از آنچه بالای وی پیش آمده ، اطلاعی نداشت و تا در همان دقایقی که بی حرکت نشده و بدنش به سردی نگراشیده بود ، با دستان خون چکان انگشت بر ماشه سلاحش گذارده و غلطان و خیزان پیش میتاخت و لبان متبسمش هر لحظه گل تکبیر میکاشت و حاضر نمیشد تا شاهد شهادت را به آغوش نکشد ، ترک میدان بکند .

آنچه از همه بیشتر انگیزه های جوش خشم و غیظ و احساسات و تحت تاءثیر قراردادن رزم آوران اسلام شده بود ، آتش کشائی سه تن از خواهران پاکباز بر علیه نیروی کفر بود که دوتن ازین مجاهده ها ، خواهرهای یار محمد قومانندان ، و یکی دیگر آن والده اش بود ، که از بالای بام مسکونی شان که فاصله چندان از قرارگاه در بند نداشتند ، ارتش الحاد را سلحشورانه زیر آتش قرار داده بودند .

بر جانب دیگر چشم ها ناظر آن بودند که تانکهای گولیکر و کامیون های نفربر روسهای جنایتگر ، به اثر

مقاومت و پایداری رادمردان دلیر سنگر حق به کوره‌های سوزانی از خشت و سنگ، و خرمن‌هایی از آتش و دود تبدیل شده بود و افتادن نعش‌های لعنتی و پلید ده‌ها تن از افراد ارتش سرخ و ملیشه‌های بی‌اراده آن، پایگاه عظیم ساهیان نوریعی: در بند قهرمان خیز را متعفن و کثیف ساخته بود، که دماغها از استشام و پراگنده شدن بدبوئی‌ها و کثافت احساد پلید و نفرت‌آور آنها، شدیداً احساس آزار و تکلیف و ناراحتی میکردند.

افتادن سه پروند هلیکوپتر روسی (در همان روز) -

در سه قسمت از میدانگاه در بند کد سه ابر فرهای راکت و دهشکه و زیکویک رزمندگان اسلام منلاسی شده بود، دلها را ^{می‌دلازم} برضد دشمن بیشتر از پیش تبارز میداد و مضاعف میساخت.

آفتاب جهان تاب از زیر ابرهای تاریک و سیاه در حال

سفر در پشت قله‌های کوه بود. درست در همین لحظه‌های -

حساس بود که متأسفانه مهمات رزمندگان روبرو خلاصی

گذاشت و سردار رشید و فداکار اسلام " یار محمد " در برابر

حرفهای سرگرتنی که با عجله خود را نزد اورسانید و طالب ^{جواب}

دستوری شده بود که :

"قوماندان صاحب ! مهمات ما خو خلاص شده . حالی بگوئین چه کنیم .. ؟"

بفکر عمیقی فرورفت . قوماندان پس از لحظه ای کوتاه ، دوباره سر بلند نموده ، نگاه نافذی بروی وی -
پاشید ، با تعجب آمیخته با اندوه وحسرت گفت :

- مرمی همه بچه های گروپ خلاص شده ؟

جواب شنید :

- " ها - بلی ! از تمام بچه ها ! "

- " خیر بچه ها حالی کجا هستن ؟ "

- " تاهنوز از مواضع های شان نه برآمدن . "

سردار اسلام ، پس از آنکه سر خود را از جایی که قرار داشت ، بلند کرد بعد ، (با اشاره انگشت سیاه بطرف جنوب آن منطقه ، که یک ساعت قبل محاهدین توانسته بودند قوای دشمن را از آنجا به عقب برانند) گفت :

- (بچه هاره بگوئین خوده از مواضع ها بکشن . همی

وقت میتان پشت اونهارو گردنه کوه ، عقب نشینی کنن .)

هرچند گفتن این جمله و دادن دستور برای " عقب

نشینی" به یار محمد جلیها سخت و ناگوار تمام شد، ولی او غیر ازین چه چاره دیگری داشت؟ و بادست خالی در برابر قوای تادندان مسلح روسهای جانی چه میتواند بکند؟...

سرگروپ برای اجرای دستور نزد مجاهدین مربوطش برگشت. قوماندان یار محمد در همین هنگام دوسه نفر از مجاهدین را که محرم خانه او بودند، دستور داد تا دردد انتقال اعضای فامیلش (مادر، همسیره و خانمش) بطرف المار شوند.

لحظاتی بعدتر از سایر گروپها نیز خبرهای تاءسف باری مبنی بر خلاصی مهمات بقوماندان رسانده شد. قوماندان ناگزیر فرمان داد که مجاهدین دیگر و نیز از قسمت جنوب منطقه ئی که زمینۀ عقب نشینی از آنجا، در آن لحظه میسر بود، رو بطرف "المار" حرکت کنند، تا خود را از سرنو اکمال و بار دیگر بادشمن ملحد و حیلۀ گر و سفاک داخل پیکار خونین و فیملته کن گردند.

درفراز هفت کوه بلند که بین هر کدام آنها فاصله

های زیادی وجود دارد، غرض مقابله با طیارات دشمن
 شش میل دهسکه و یک میل زیکویک نصب شده بود. اما
 فرماندان تا آن فرصت اطلاعی نداشت که بر سر افرادمؤظف
 بالای دهسکه ها و زیکویک چی حالاتی پیش آمده و چنانچه
 دهسکه توسط هلیکوپتر ها کشیده شده و کدام یکی از
 فرماندان های دهسکه و راکت و ... در قید حیات و کدام
 کدام دیگر آنها درجه شهادت نائل آمده اند ؟
 اما همین قدر معلوم بود که در آسمان دیده شده
 بود، یک هلیکوپتر حوالی ساعت یک و نیم ظهر آنروز
 و همچنان هلیکوپتر دیگری ساعت سه بعد از ظهر همانروز
 دهسکه ها را از موضع شان برداشته و رو بجانب میدان
 هوایی میمنه انتقال میداد .



روسهای وحشی در خلال چهار روزه رونیم ساعتی که
 مجاهدین بمنظور تهیه و تدارک مهمات، موضع های خود را
 ترک گفته بودند، برهنمائی یک تن از مزدوران دنیسی

وفرومایه روسی، بنام: "جلال"، مفارقه و سمج هائیکه
 سلاحها و مهمات قرارگاه مجاهدین در بندر آنها نگهداشته
 شده بودند، افشاء و توسط ارتش جنایتکار و ملیشه های
 پست و سفاک آن، کاملاً با تشکشیده شدند و تمامی پناه -
 گاهائی که مجاهدین برای خود ساخته بودند، یکسره
 ویران و بر خاک یکسان و ذخائر و غله اجات شان همه و همه
 بجا کستر تبدیل گردیدند.

ساعت، نه و پانزده دقیقه شب بود که مجاهدین
 باریکتر همراه با مقداری از مهمات، از المار بدرینند
 رسیدند نامحدداً به زدو خورد بپردازند.

بار دیگر مقاله از هردو جناح بشدت در گرفت جنگ
 هر لحظه شدیدتر و بیشتر شده میرفت. سرتاسر میسندان
 وسیع دره، پهناور دریند و گرد و نواح آن به دشتی از آتش
 و خون و دود و بیاروت عوض شده بود که پیهم بهر جانب می
 پیچیدومی دوید و صدا های اسلحه و تانکها، بی وقفه
 گوش دریند آ نگاه آتش فشانی بزرگ شده بود.

آری! جنگ برای هفت ساعت دیگر بلاوقفه جریان
 پیدا کرد. عقریک ساعت چهار روده دقیقه با مدادرانشان

درست در همین دقایق حساس و فیصله کن بود که یار دیگر تعدادی از مجاهدین به یار محمد رساندند: مهمات مجاهدین روبه خلاصی گذاشته است!

این پیغام اندوه خیز، یار دیگر سخت بر میزان حسرت و درد یار محمد و یاران با وفایش افزود و غم مانند خرنج بر قلب و گردن پرازسوز و آه یار محمد پنجه افکند. او و یار دیگر میان موجی از اندیشه های جانسوز، غوطه ور شد. خاطره های عجیبی از برابر دماغ و فکر او، رژه می رفتند. قوماندان در طول هفت - هشت سال جهاد مسلحانه اش با قوای دشمن، هرگز به چنین مشکل و دوراهی خطرناکی قرار نگرفته بود. در هر حمله و یورش بالای پایگاه ها و مراکز پستی، تهاجمات نظامی دشمن فتح و ظفر بر کباب او، بوسه میزد، غنایم بیشمار میآورد و تلفات ناچیزش در برابر تلفات فراوان قوای روس و مزدوران - کثیفش غیر قابل مقایسه و حتی غیر قابل باور بود. اما این بار میدید آخ! نه تنها امکان آمدن کمک از جهات دیگر برایش ناممکن شده، بلکه مجاهدین قرارگاه بزرگ در بند، که پایگاه و نمونه و مستحکمی بود، متحمل

خسارات بزرگ و تلفات جبران ناپذیر زیادی نیز شده اند. با اینهم میزان تلفات و خسارات روس و مزدورانیش، نسبت به تلفات مجاهدین بمراتب زیادتر و بیشتر بود. یار محمد گاه می اندیشید، و بیاد می آورد و قتیکه رزمندگان را بخاطر حمله بسوی پایگاه ها و بالای قشون تاندندان مسلح روس، سوق میداد، میدید سپاهیان عزیز اسلام و یا شاگردان تحت فرمان و اداره اش چون عیسی محمد عبدالغفار، ولی محمد، گل نظر، عبادالله، بسم الله عبدالروف و محمد همزمان با اینکه بخاطر پیشروی و تهاجم بالای مراکز مهم و حساس نظامی دشمن و سرکوبی قشون پلید و نابودی پایگاه های ملحدین و گرفتن غنائم ... ، سخت بین هم به رقابت میپرداختند، به کمک خداوند به فتوحات چشمگیری نیز نائل میآمدند و بطرفه العین به بزرگترین پیروزی های (حتی غیر قابل تصور باور) دست می یافتند و دشمن در برابر عظمت و قوت ایمان و شهادت ایشان هرگز نمی توانستند، تابی بیاورند ...

جریکهای یار محمد شاید این بار هم میتوانستند چنین شاهکاری هائی را از خود نشان بدهند. اما مشکل

عمده و اساسی فقط کمبود مهمات بود. اگر مهمات بدسترس ایشان قرار میداشت این فئهٔ قلیل در مقابل ده چندان این قوا میتواندستند ایستادگی کنند و یکمک خداوند کامیاب و پیروز بدر آیند...

قوماندان که بیچارگی و مأیوست از چهرهٔ غم نشسته اش میباید هنوز از میان این همه آیشه های طاقت فرسا، سرتیاورده بود کبار دیگر تنی چندان رزمندگان و نیز در پهلوی راپورهائی که رزمندگان نسبت کمبود مواد و مهمات مواضع خود را ترک و عقب نشینی اختیار کرده نزد قوماندان مراجعه کرده بودند تا هدایتی دریافت بدارند حامل پیغام دلخراش دیگری نیز بودند که خود شاهد همان صحنه بودند.

یکی از آنها در حالیکه قطره، قطره اشک از چشمانش مرو میچکید، بالحن حاکی از تاءثر عمیق گفت:

— "قوماندان صاحب! پنج نفر از مجاهدین گروپ ما وقتیکه مرمی هایشان بکلی خلاص شد، هیچی نمانده بود که بدسترو سبافتن، با خود گفتن: ما باید خود زنده بدست روسا نقیم. و باد اونا، آخرین مرمی هائی ره که همراه خود داشتن، بجان خودشان فیرکدن..."

این خبر درد آور چنان تاثیر ناگواری به بار محمد وارد آورد و بر میزان رنج و اندوه او افزود که نتوانست از گریستن خود را کنترل کند در زندگی فکر نمی کرد چنین درد و غمی با لایش طاری شده باشد. راستی در روزهای شهادت دو برادر جوانش (خان محمد زجان محمد) باین مناسبت و غمگین و سوگوار نشده بود که آن دم شده بود.

آری! وی چندین بار با کیم آه سوزناکی از سینه درد مندش بیرون کشید. سپس آرام، آرام گریست و دانه های سرشک مروارید آس از لایلی انبوه ریش خرمائی رنگش فرو میچکید. هر قطره اشک او عالمی از راز یا خود داشت. اشکی که نمایندگی از بیچارگی و مظلومیتش میکرد، که خود میدید: بهترین یاران شجاع او و نخبه ترین هم سنگدان دلیر و گرامیش بی سروبی پا شده و در هر طرفی افتیده و بخون شطه میزنند و جان میسپارند و برای همیشه با همسنگران عزیز شان وداع میگویند.

او جز اینکه دستان لرزانش را بدرگاه خدا بلند کند

و بگوید:

— "الهی! غیر از تو یاری رسان دیگری نداریم.

خودت بحال ما رحم کن " وتوام با این دعا که در دست
و پای اوسخت زنجیر نومیدی پیچیده بود ، غیر از اینکـه
به یاران خود دستور عقب نشینی بدهد، چه راهی دیگری
در پیش داشت ؟ آراه دیگری هرگز نه ! ..

همزمان به عقب نشینی مجاهدین، روسها بعد از آنکه
مطمئن شدند، هیچ چیزی حتی یک مشت خس هم در ساحه پسر
وسعت قرارگاه در بند، به نظر نمیرسد که با اثر آتش ریزی
این وحشیان در امان مانده باشد، خود سیر باجا گذاشتن
تلفات بی شماری از جمله : کشته شدن سس از دوصد و
پنجاه نفر قشون سرخ و ملیشه و سقوط پنج فروند هلیکوپتر
و متلاشی شدن ده ها تانک و موتر، در بند مظلوم را ترک
گفتند .

یار محمد بار دیگر با تدارک یک مقدار مهمات ناچیز
دیگر از " المار " بدیدن در بند خونین رو آورد .

در بندی که : تا هنوز آتش از سراپایش زبانه میزد
و دود بلند میشد و داروندارش همه بخاکستر مبدل میگردد!
در بندیکه : عش های خونیر و پیکر های سوراخ، سوراخ

بهترین سپاهیان سلحشور و گرامی مردان غیورش را در دوش

داشت و میگریست .

و - دربندیکه :

دوروز قبل از برف چا در سفیدسر کرده بود. آنگاه
دامتش با سیلاب خون لاله گون شهیدان گرامیش بدجله^۵
قرمزی رنگی میماند و از جوئی بار دره های آن و تنگناها و گذر-
گاه های او، همراه با برفهائیکه در حال آب شدن بودند،
بهر طرف خون جای بود ...

* * *

روز نهم قوس ۱۳۶۶ بود. قوماندان یار محمد
یا مجاهدین خود، که در میان آنها، دو یار قهرمانش: پیر-
نظر پهلوان و سلیمان نقل غازی نیز وجود داشتند، بادل
آگنده از غم و اندوه، در حال ورود باین دره، خونبار
بود.

سلیمان نقل قوماندانی که در فراز یکی از تپه های
بلند در بند، تا ساعت (۱۲) بجه، یک شب قبل بهمراه سلاح
زیکویک پیوسته طیاره ها را مورد هدف قرار میداد، با

آنکه بدش از چندین جاسور اخ و زخمی برداشته بود، توانسته بود، تنها (خودش) با همین سلاح، سه فروند هلیکوپتر روسی را سقوط بدهد.

اما وی، بعد از آنکه مرمی های زیکویکس خلاص شده بود، با استفاده از تاریکی شب، توانست زیکویک را، همراه با پنج نفر از مجاهدین گروپ خود، از موضع بکشد و در قسمت پائین تپه، دز میان یکی از مغاره ها پنهان بسازد.

درین اثناء سلیمان نقل ضمن اینکه از موء ثریت و نتیجه خوبی که از استعمال سلاح تحت داره اش: (زیکویک) گرفته بود، چنین تعریف کرد:

— "قوماندان صاحب! راستی زیکویک ده ای جنگ

کت ما خوب خوانی کد، نه گفتین چطو؟ ..."

قوماندان که تا همان لحظه با اندیشه های عجیب و گوناگونی فرو رفته و گاه در باره پیامد این جنگ بی سابقه و شهدائی که داده، عمیقا " می اندیشید و اندوه گین بود، آواز قوماندان سلیمان نقل یکبار توجه او را به خود جلب ساخت. او بعد از آنکه سر خود را بجانب وی —

گشتانند، پرسید :

- خوبگوئین که چطو ؟

سلیمان نقل اندکی جلو اسپ سرخینش را، بطرف اسپ سفید یار محمد برگردانید، تا بتواند با وی درست تر صحبت بکند. بعد روبه او کرده گفت :

- " باورکنین ، مه متوجه بودم ، خوا ! طیاره ها چنان از صدایش ترسیده بودن که هیچ نمی تانستن طرف ما خوده نزدیک بسازن و دره مو چند دفعه ای که طیاره ها خیل ، خیل ، یعنی ده - ده تا و دوازده ، دوازده تا شده طرف ما دور می خوردن ، فضل خدا فیرای زیکوبک حق شانه خوب داد. با دازا و طرفش هیچ نزدیک شسده نتوانستن . لیکن دو دفعه چند تا جت ناگهانی آمدن و چنا تا بم سرما انداخت کدن، ده همونجه چهار نفر از بچه هاشید شدن خدا رحمت شان کنه و مه هم ازدو، سه جا زخمی شدم ... "

قوماندان (نخست یعنوا ن اظهارتاء سف) "چوق- چوق"

گفت و بعد دوباره او را برسم اظهار محبت ، مورد پرسش

قرارداد :

— "خو! راستی - حالی زخمای تان چطورس؟".
 سلیمان نقل بعد از آنکه قمعین خود را بدهان گرفت
 میخواست با دست راست آستین دست چپ را برهنه سازد جای
 زخمش را که یک مرمی کلاشینکوف از ناحیه بازو اصابت کرده
 بود، بوی نشان بدهد، بلافاصله یار محمد برایش گفت:

— "هه، هه، هه باز نکنین که شمال نخوره، گزک میگیره"
 سلیمان نقل آدر حالیکه در برابر این جملات مهرانگیز
 تبسم میکرد، برای اینکه غیرت و شها متش را بیشتر
 تبارز بدهد، گفت:

— "ای بابا! مجاهد اگه ای قسم زخمی ^{جرحی} گفته بشینه،
 اوره مجاهد گفته همیشه دیگه! اینه به ای پایم
 (اشاره بته پای راست) هم دوتا مرمی خورده. میفامم
 هر دویش بگوشت بند مانده، باورکنین نمیفامم مرمی
 خورده بیای که کدام زنبور گزیده!"

حملات سلیمان نقل، یار محمد را واداشت که بر لبان از
 سردی کی بودگشته اولیخند بروید و چنین بنظر میرسید که
 از شنیدن این حرفها طبیعت مگدرش کمی روشن شده است،
 — سپس او، روبه سلیمان نقل کرده گفت:

- راستی مه ای ره بی مذاق میگویم که ده باغیر-
تی تان فضل خداده دنیا جوک ندارین. اگه کسی دیگه
مثل شما ایطور از چندجا زخمی میشد، حالی قـــرار
ده بستره افتیده بود..."

رحمتهای

پیرنظر پهلوان نیز در حالیکه در برابر قوماندان،
تبسم بر لب داشت، علاوه کرد:

- ها - والله راست میگین. خدا عمر شه دراز کنسه.
سلیمان نقل افزود:

- آمین بهمراه بیادرا ...

مکالمات این سه با دیدن اجساد خون آلود چهار نفر
از مجاهدین که در تنگه راه ورودی دره در بند، پهلوی
هم افتیده بودند قطع شد و یار محمد دقتاً "از سراسپ
سفیدش پائین آمد و بدن بال آن پیرنظر پهلوان نیز ازین
عمل پیروی کرد. سلیمان نقل نیز میخواست از اسپ پائین
بیاید، قوماندان پیرنظر گفت:

- شما باشین، زخمی استین، بچه ها الحمد للـــه

زیاد استن ...

بعد یار محمد به مجاهدینی که از دنبال او در حرکت

بودند، دستور داد تا از "اومکی" (قریه ای که در همان نزدیکی موقعیت داشت) چند عدد بیل با خود بیاورند و لوازم تکفین و قبر آنها را، برابر بسازند ...

راستی چه صحنه های دلخراشی بود. یار محمد هر قدر که بیشتر می آمد و به میدان پهناور در بند خونین نگاه می پاشید و چشمش به چقوری ها و جرها و بلندی ها و پستی ها و دامنه های تپه ها تیکه اکثر قسمت آنها از برف خون آلود پوشیده بود، بر می افتاد، در برابر دیدگان آن پیکر های بخون آغشته و سرهای از تن جداگشته و دستها و پاها ی قطع شده، سبز میشد و موج میزد. و دور و پیش از خون چنان سرخ میزد که گوئی آسمان همراه برف و باران گوشتپاره های انسان باریده و سرها و پاها و دستهای آدمزادان فروریخته ...

آری! یار محمد با جهانی از ماتم و کوله باری از غم و چشمانی آگنده از اشک و قلبی مملو از زهر درد، وضعیت لریز از تلخی رنج، و نهانی مشحون از سم حسرت و خاطری سرشار از سختی نفرت، و لبانی لرزنده از مرارت غیظ و خشم، و پیکری سوزنده از آتش آه ... بسوی یاران همزمش میدید و غمگینانه میگریست.

آری ! یارانی که برای همیشراین جهان را ترک
و سفر جاودانی درپیش گرفته بودند .

سفر بسوی شهر عشق ، و سفر بجانب کشور وفاء ..

یارانی که از میدان این گوشه شی و آن بیشه شی ، از
پای این دره شی و آن دیواری ، از لای این جوئی و آن -
چقوری شی و از فراز این تپه شی و آن کوهی وتلی ..!

بویژه همان تپه ها ئیکه سلاحهای ثقیلی چو —
دهشکه و زیکویک و راکت درستیح آنها نصب بودند ، و بالای
هریکی ازین سلاحها کم درکم ده - ده نفر ، بمنظور بکار
انداختن آنها و حراست از موضع ها و سلاحهای مزبور ،
گماشته شده بودند ..

آری ! نعش های خونین و بیشمار عزیزان بود که بر
دوش همسنگران شان حمل و در کنار شهدای دیگری قرار داده
میشدند .

آخ ! چقدر سخت بود دیدن آن حالت غمبار که شمار
نعش های گلگون کفنان در آن دم از جهل تن متجاوز بود .
با اینهم تاهنوز از سرنوشت مجاهدین "قره تپه" خبری
در دست نداشتند .

زیرا ! قوماندان بالای این تپه، زیباکسی را
نگماشته بود، تا سراغ یاران شرابه او باز آرند.
تپه‌ئی که یار محمدیان عشق میورزید .
تپه‌ای که گفته بود :
برای معاینه دیدن آن ، شما " خودش اقدام
خواهد کرد .

این تپه - که در ترکی "قره" معنی سیاه را میدهد،
از آن جهت به "قره تپه" شهرت یافته بود که در فصل بهار
کاملاً سراپایش از سبزه مملو میشد و دامنه‌های پائین
آن ، ماه‌ها از علف‌پر موج زن میبود .
هر زمانیکه چشمان نافذ یار محمد، بسوی قره تپه،
که در بهاران سراپایش از سبزه و گل و خصوصاً " گل‌های
شقایق موج میزد و جلوه‌ای طاووس‌گونه بخود میگرفت ،
نگاه میکرد، بیاد عهد چوپانی اش می افتاد که قبل
از انقلاب ، تقریباً " ده سال تمام در دامن آن گوسفند
میچرانید و خود درستیفش می نشست و سرشار از باده، سرور
و شادمانی ، نی می نواخت . و از آواز خوش بره‌های
زیبا بسی احساس لذت و شگفتگی روح و جان میکرد .

او بعد از گشت و گذار چندین ساعته - از میدانگاها و دورا دور دره - خونین در بند، مصمم شد به همراه چهار تن از مجاهدینش در بلندی " قره تپه " برود تا ببیند که در فراز آن، بالای یاران چه حالتی پیش آمده ...؟

یار محمد تقریباً " مدت چهل دقیقه بقصد رسیدن بر ستیغ قره تپه روبه بالا منزل میزد و راه میپیمود - بالاخره درست در همان موقعیتی قرار گرفت که خودش همان قسمت بلندی و حساس را، برای نصب دهسکه انتخاب کرده بود.

او هیجان زده بهر طرف چشم بردوخت. اما چشمان غبارش به هیچ چیزی نمی افتاد جز آن ده نفر جوانیکه بفاصله های ده متر و هشت متر و پنج متر دور از هم و با یکی پهلوی دیگر، غرق در خون غلطیده بودند و با زندگی برای ابد وداع گفته بودند و معلوم میشد که دهسکه شان نیز از همان جا توسط هلیکوپتر ها ربوده شده .

او بالای سر و پهلوی هر یکی از این شهداء چند چند دقیقه ایستاد و پاها و دستهای آنها را منظم و سرهای شان را روبه قبله ساخت و در حالیکه اشک چون ژاله از

چشماتش چکیدن میگرفت ، از جبین هریکی از این (زندگهان جاوید) به عنوان آخرین دیدار ، بوسه هائی می ستانند و گاه بی اختیار دلش بخروش میآمد و به تیش می افتاد مثل اینکه خواسته باشد واپسین حرفهای خود را بگوش این دلوران و بخون خفته گان بگوید ، زمزمه میکرد :

... یقین داشته باشین که بالاخره انتقام خون

شماره ازی گرگهای وحشی و خوانخوار میگیروم و یای که مه هم براهیکه شما رفتین خاد رفتوم و دستاز دنیا خادشتم .

متعاقب آن جمله زیبای دیگری که از دهان این جوان تراوش یافت این بود که :

... " بیادرا ! منزل نو برایتان مبارک . "

و بنا گفتن این جمله زیبأهسوز سرخود را از بالای نعلبکی از شهداء نبرد داشته بود که طبن آواز اضطراب آمیز یکی از محاهدین وی ، که دوسه قدم دور سرار او ایستاده بود ، توجه اش را بخود جلب کرد :

... " قوماندان صاحب ! قوماندان صاحب !

اوتّه دیدین طیاره های پدرنالتا باز رسیدن ! "

یار محمد همزمان بایرخواستنش از جا، چشمان نم آلود رابنوی آسمان چرخاند. دید: هشت فروند هلیکوپتر، که گوئی از بالاشدن یار محمد بر فراز " قره تپه " خبر شده است، با سرعت چون گلوله بمقصد از پادراوردن " او " یارانش بسوی شان میآیند .

یار محمد بلافاصله کله کوفش را از زمین برداشت و قید سلاحش را باز و بحالت آماده باش قرار گرفت. در همین اثناء یکی از مجاهدین بدلیل دوست داشتن و محبت زیاد) ، بالحن حاکی از التماس از او ممرانه تقاضا نمود - " قوماندان صاحب ! خوده ده اینجه (اشاره به غاری که چند قدم دور تر از او بود) بت کنین . نشه که خدای نکرده از بسین برین ، اگه شما شهید شدین جبهه بی سرنوشت میشه . روسا و مزدورایش همه باز بال و پیر پیدا میکنن و .. "

قوماندان التفاتی به حرفهای او نمیکرد و او در - حالیکه چون شمشاد، راست در جای خود ایستاده بود - چشمانش بهر سمتی که مسیر گشت و پرواز طیاره ها بود ، بخیه میساخت و انگشت شهادت دست راستش به نشانه آمادگی برای فیر، به ماشه تماس داشت .

متعاقب آن مجاهد دیگری ، بعد از آنکه قدری خود را به یار محمد نزدیک ساخت ، بعلامت اظهار دلسوزی بالحن التماس آمیز و کمال الحاح تقاضا بعمل آورد :

— " آخی — او قوماندان صاحب !

صد تایی مثل من فدای یک تار موی تان . شما باین مکت همی کلاشینکوفای خود تا جان داریم جنگ میکنیم . ماشهید شویم پروا نداره . شما خوده یکطرف کنین اگه خدا نکرده شما از بین رفتین باد از مواد مشتده کله خود بزنین چه فایده داره ؟ .. "

کلماتیکه بخاطر دلسوزی از زبان آن مجاهد تراوش میکرد نه تنها نتوانست یار محمد را از عزمش منصرف بسازد ، بلکه آثار عصیانیت نیز به لبان خشکیده او دوید . وی بلافاصله با آواز تندتر ، فرید :

— ... ای ننگه هرگز مه قبول کده نمیتانم که بیادرایم ده ای دره بیه ای حال افتیده باشن وشهید شده باشن ومه بخاطر سلامتی جانم ، خوده چپ بسازم ! جان مه خو از جان اینا شیرین تر نیس ؟ ... "

مجاهدین او ، لحظات دیگری یار محمد را بحال خود

گذاشتند. طیاره ها چون خیل باشه ها که برای هدفی لحظه به لحظه هجوم میاورند، پائین میآمدند و بالا میرفتند از میان شان گلوله ها مثل ژاله بر سر و روی آنها باریدن میگرفت. یکی از مجاهدین باگریه و لابه شدید بی پای قوماندان افتید خواهش کرد تا خود را یک طرفه بسازد. در همین اثناء چند مرمی از داخل طیاره مستقیماً "دل مجاهد مذکور را هدف داد و او بیحال افتید غصه بریار محمد بیشتر تازید. در این اثناء بیاد حرفهای سوزناک مادر مجاهده اش افتید که گفته بود :

".. اگه از میدان جنگ بارونسا و کافرا روی گشتا -

نده بودی، شیرمه برت نمی بخشم ..."

خشم بیشتر از قبل مشتعل شد. تصمیم گرفت حتی بقدر موثی قامت برافراخته و چون سر و خود را، در برابر باران مرمی ها و حملات طیارات، خم نسازد ...

راستی قهرمانی که آوازه شهامت و مردانه جنگیدن و راست قامت و با ثبات و اراده بودنش، در میان مردم مثل شده بود و در هیچ یکی از جنگها او را کسی ندیده بود که قامتش خم شده باشد، آنگاه که با دیدن نفس

های خونین یارانش سراپا خشم شده بود. آنگاه که سخت تشنه ریختن خون کثیف دشمنان اسلام شده بود، چگونه میتوانست قبول نماید که در فکر سلامت ماندن جاننش باشد...؟

طیاره‌ها گاهی جفت، جفت، و گاهی سه تا چهارتا، یکجا از بالای سرش با شتاب و تیزی چرخ میزدند. بالا میرفتند و پائین می آمدند و از داخل طیاره هایارمحمد و یارانش را زیر آتش شدید قرار میدادند. یارمحمد و سه مجاهد دیگر او، همچنان با پایداری و متانت^{مبارت} می ورزیدند و از میله های کلی کوف یارمحمد و کلاشینکوف های همراهانش مسلسل، گلوله می پرید. گاه از پهلو گاه از بالا و گاهی از پائین و گاهی هم دریکی از بدنه های طیاره ها اصابت میکرد و صدای شرنگ شرنگ مرمی ها بگوشها میکوفت. اما طوریکه میدانسیم، متأسفانه آن سلاحها بخاطر مقابله با طیاره ها نبود و لوکه میتوانست بدن طیاره را سوراخ کند!

اما طیاره ها پس از چندگردش و چرخ زدن به این مظمئن شده بودند که: مجاهدین همراه خود راکت و دهنکه

وزیکویک نیاورده اند .

لذا ! جرئت آنرا یافتند که تا پنج - شش متری
 قریب بر بالای سر یار محمد و یاران پائین بیایند و گاهی
 به همان سطح ، بخاطریکه مجاهدین را بیشتر زیر آتش
 و باران مرمی قرار دهند ، برای ده پانزده دقیقه
 در فضا معلق می ایستادند و آتش می پاشیدند ...

هنوز لحظه های دیگر ازین مقاومت نگذشته بود که
 یکتن از مجاهدین دیگر ، به اثر ضربه کلاشینکوف داخل
 یکی از طیاره ها ، از پا در افتاد و نقش بزمین افتید
 همزمان دست راست یکتن دیگر آن نیز از ناحیه شانه
 قطع شد و جا جا بزمین افتاد ...

گلوله باری ها و چرخش پی در پی هلیکوپترها ، از فراز
 مجاهدین بشدت دوام داشت و تکرار میشد که ، گاهی جوهره -
 جوهره و گاهی هم سه تا - سه تا و بعضا " چهار تا چهار تا
 پائین می آمدند و بالا اوج میگرفتند و گاهی به شیوه شکاری
 که از ارتفاعات خلیجها بلند با شدت و تیزی چون تیگر
 برای بیچنگ آوردن گنجشکی به زیر بیایند ، بالای سر
 یار محمد قرار میگرفتند و او از قسمت سینه و پائین طیاره

تجزیه‌ها

ها، بمقابله و فیر میپرداخت. از داخل طیاره‌ها همچنان چون باران باریدن می‌گرفتند و آتش می‌کشوند و یار محمد را مورد هدف قرار میدادند.

خطرناکترین صحنه‌ها بود...

تقریباً " یک ساعت دیگر نیز سپری شد. یار محمد از ناحیه زانو و دست چپ زخمی شده بود ولی قامت‌رسانش هنوز سرموئی خم نشده بود در همان لحظه، آخرین نفری که در کنار یار محمد مانده بود نیز از قسمت سر ضربه کاری خورد و بقاء الله پیوست.

چرخش طیاره‌ها کما قبل ادامه داشت و شدت خود افزوده میرفت.

در میدان فقط یار محمد مانده بود و خدایش کسه دلوران و جسورانه مقاومت مینمود.

با سپری شدن تقریباً " نیم ساعت دیگر، دو فروند از همان هلیکوپترها، در فاصله هفت - هشت متر دورتر از بالای فاتح نام آور: (یار محمد) دقایقی در فضا معلق قرار گرفت و وحشیان بدتر از حیوان کلاشینکوف‌ها و ماشیندارهای روسی را از دو جانب دروازه‌های طیارات بیرون کشیده، سالار عزیز سپاهیان را زیر آتش قرار دادند.

در نخستین هدف گیری و آتش کشائی دشمنان سفاک
 (از میان طیاره ها) ، بار دیگر شانه چپ قوماندان از چندین
 جاسوراخ گردید. با آنهم تا آن لحظه کله کوف از دست
 راستش بزمین نه افتید و هنوز هم چشمان تیز بین او -
 مسیر گردش هلیکوپترها را با دقت تعقیب میکرد ،
 وانگشت از ماشه برنمیداشت .

در دومین تیر باری مسلسلی که ، باوقفه سه ثانیه
 بعد ^{تر} مقصد از پای درآوردن این قهرمان نام آوزبغرش
 درآمد ... آری ! در همین فرصت که ساعت نهونیم قبل
 از ظهر را خبر میداد . مغز سرباز عزیز سنگر حق ، پاش پاش
 و سینه ستبرش چندین غار شد . و قهرمان نامی ما ، این
 عزیز دلها و محبوب خدا جوان و این سردار گرامی و با
 رشادت اسلام از پای درافتاد و او در حالیکه سرود تکبیر
 بر لب و گل نغمه ، تهلیل بر زبان داشت ، با پیکری آغشته
 از خون ، به مهمانی خدا رفت .

پایان

B

1-234

MAL

6911

مصنف و آثار (بعد از انقلاب)
او:

- گلستان گرهائی
- بشرت شده
- مردی که اگر نبود...
- جاساده
- همفام (مهر) در معسر
- - (سور)
- جاساده
- قربانگاه گمشده
- جاساده
- ره آوردی از ترکستان
- - جسی
- جاساده
- و تکوین خاتمه بر معسر
- - کده شد
- بشر شده
- و آخرت بیست و سه
- بشر شده
- و تسخیر بیست و سه
- بشر شده
- و از نظر اقبال بشری
- - در کتب معاشق
- بشر شده
- و اینک لفظ معشاق
- و در باره بشر
- جاساده
- و در ذممه مجموعه اشعار
- جاساده

Handwritten signature or mark in the middle of the page.



Large diagonal watermark text reading 'ACQUITY' across the center of the page.